

بیتوفیق نگین نمائی یاسین مبین

خیال

مشق

کلامی گلزار محمد طبعی

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE652

## بسم الله الرحمن الرحيم

قصیدہ حمد کے کہ ناطقہ نواز و حافظہ افزا ہے موزون کن رباعی عناصر اربع  
 بجا ہے کہ تین تعریف و توصیف شہزادہ جمال سخن کہ سر پر آئی چلین  
 قبول خاطر باشد تاج سروری بر سر و در دیوان مجتبیٰ اجزای مصرع کفر  
 بارکان نیم بیت اسلام مانند بوزن و یک شعر خوشنما تر نظم ہو و از تشر  
 بروی گلماہ از شبنم صنعت تر صبح پیدا ہزاران گل بیک صورت نماند  
 چنین تنجیس اشعار چہ داند چکیم او کہ بر اشیاء و انست و دیف فصل  
 فرودین خزانست بشکل نو بود و ہم پدیدار نہ چہ فی جیل آسپا شمار  
 و غزل نغمی کہ گوش خرد و گوشوار است بلیغی را سزاوار است کہ آیات کائنات  
 و موجودات بنی تہج و وجود آن مطلق ازل و مقطع ابد پریشان و مہل اشکال  
 و معنی محسوس ناپہنچا کہ بقیض تعلیم داشت و آن عالم علم لہ نے آسان و حل

بر نظم و نسق آن زینت افزائی صدر دیوان لولا که خلقت الا فلاک  
از ماه تاباهی گواه و فضائل پر دانش که انتم طاهیرین و صحابه راشدین اند  
مانند اجتماع بدایع لفظی و معنوی در آیات کلام الله بتصرف و تنبیه کون  
مکان و خوشی از نوع شریف انسان و اگر در مطلق چون لبیک گویا

شده قافیه رنگ بر فصیحان جهان

را قلم این نقش بر اعت شعار و ناظم این عقد نفاست آتیه تنگ انام سرایا  
بدنام از آدمیت بری آئینه شتری استخوان از اندر عن اعمالها و احسن الیها  
فی جمیع احوالها بر خاطر خطیر گرامی نفسان روشن ضمیر و دقیقه رسان دانش  
تخمیر واضح و لایح مینماید و بر سر عرض ضروری می آید که از به و شعور کج کج  
حرف میزد و از طفلان دبستان فرو تری ششم خیال کفش ببرداری  
شاعران شیرین مقال و منشیان بے بهال و هوای خدمتگزارای مغنیان  
و سطر بان خوشنود سر داشتند و آزدیدن و دوا دین و منشآت اساتذده و  
متقیدین و متوسطین و ستاندرین عجم و ریخته گویان معتمدین هند وستان  
غربت تو ارم و شنیدل سر و دهنویستی و انایان بار بید تر اند و درشن خویش  
یکانه خطهمای بد داشتند روزی که بیاری فلک دوار و مدد گاری طالع بیدار  
از شنوای و بینای اندکے نصیب ببردند سجدت نعلمان عمیم الاحسان  
و شماران عالی شان و اسید خان و حیدر عیانیان قو الا ان زانو ادب  
ته کردم ترا آنکه طاقتی در زبان و روانی در فکر هم رسیده و از غنایب قلم  
و طوطی بگوید جلتیم بجان دیگران ترانه های دلاویز تر اویدن گزیده لیکن از استی  
کین آتم که من از جنس خسیس خود قابل آن به نظمی آید که پسند خاطر بابیان

تساع ذلالت و مقبول طلیع مشتربان بازار لذاعت کرد و لهذا هر چه در دل  
میگذشت به تهر سر آن دلیری بکار نمی بردم مگر طبع زاده پیوده بنیاد را بنغمه آشنا کرده  
در محافل و مجالس بگوش سماعان مشتاق می سپردم تا رفقه رفتی که چکیده  
زبان فکرم چون گاو ساله ملا نصرالدین که در مذاق نکته سنجان شیرین تر از  
شکر خند مویشان بود مشهور گردید و تر و نظم بیسی چون پر تو مهر منیر شبان  
دور و نزدیک رسید اجنبائی صداقت آئین و اصدافای موافقت آگین  
امری عظام و رؤسای کرام از هر دیار و امصار صحائف شرافت علی  
سبیل التواتر بین ابلاغ داشتند و بتاکیه مزید و قدغن شدید که بوسه  
عاطفت ازان می تر اویز نگاشتند که اے گل دسته بند گلها می شاد ابر  
معانی و آس سر و مور و ن قد خیابان رنگین بیانی آرایش معشوقه سخن  
به شاطلی طبع تاوره من چنانکه باید بے غائی و کیسو نشرو ابر و نظم را بشانه  
خبر و سیمه استطیر بر وجه مطلوب و مرغوب می آرائی آنست که خامه  
خود را با شکار بلبل خوش الحان برابر کنی بطرز خوش و از خار سینه اوصفیر  
حسرت و دلپذیر براری و دلکش به بضراب زبان نغمه پروازی زخمیر  
که هر چه زخمای فراق است و علاج شداید اشتیاق بر تار قانونی انوار  
آشنا سازی و گلبانگ ترانه سنجی و زهره فرحت و اوج بندی گوش حق  
نیوش با مردم را از لغات شیوا انبازی یسته میو دیوان نویدی تبرک حروف  
آهنگی یک دیوانه مخفف فارسی بهوزنیت کاتب اطلق سپاری و چه از اینجا  
طبع رنگین نمود و زانو در سال داری تمینیکه ارشاد هدایت و سعادت  
بنیاد و شینه دل خرم چون قانون خیال انجمن آرا اے این تشال

گردیده که دست قدرت بر قفا بسته است و پاهای سمنده جانید قلم شکسته سخن  
 این فرمایش بگدام غازه بنیان آرایش داده شود که تو نمایی جمال شام  
 قبول کامل نظران سرایا شوق گرد و چون توفیقات یزدان و مینات مشتاقان  
 بر یافت و اعانتی بر داشت بهجیل هر چه تمام تر زبان را یار قلم و قلم را دستیار زبان  
 ساخت خامه غنبرین شامه ام بر صفحات کافوری این کتاب و کفش نافه نافه  
 مشک از فرار حیب آستین فرو ریخت و از بیاض و سواد آن که روشن و در تاب  
 از چشم غزال و شان خطا و خن است نقش پذیر بر لب گنج و آنرا اثر آن خیال  
 که نام تاریخی باشد موسوم کردم مگر جبین خویش را بدستمال عرق نداشت  
 و خجالت سپردم چنانکه سلسله منظومات و منشورات این هیچی ان و غیر  
 تحول و قوه الهی تا به مرز انجم حسن قاتل علیه الرحمة میرسد که در عربی و پارسی  
 و ترکی بد طوسه میداشتند و عظیم افتخار و سر بلندی در هندوستان و ایران  
 می افراشتند چنان گرفت جهان را بطور تصنیفش که آفتاب بود و زره  
 بوقت ظهور و دقائق سخن او خفی است همچو سها و لیک گشت چو خورشید  
 و جهان مشهور به صرخیامه آن گشت در تمام علوم و چنانکه تغه و او در  
 ادای ربور به با بجهل شاگرد قاتل بیجیل ملک الشعرا قاضی محمد صادق خان  
 ختر و لیک نه هر دل غریب اینان منشی سید آغا علیه صاحب شمس سلطه  
 الا که که آفتاب جهان افروز اسد شرف و نجابت اند و استاد ادیب من  
 کم استعداد و بی لیاقت اند منشی صاحب کرم الیه قطع نظر ازین که در سر کار  
 سپاد شاه اوده رفیق همدم و مصاحب ثابت قدم بود به عهد و قلع نگاری  
 عز امتیاز میداشتند به جوانگی را به کندن لال اشکی و شعر ناله و مین



از خمی اوقات زینت امیرانه گذرانیده در پنجشمان لودای عرت و افتخار می فرستند  
 از خدمات مولوی فضل حق خیرآبادی و مولوی اویس الدین بلگرامی و مولوی  
 سبحانعلیخان کمبوه و مولوی شاه سلامت الله کشفی یادگار مولوی شاه  
 عبد الغفریز دهلوی و مرزا قتیل شاه جهان آبادی و جناب مفتی میر عباس صاحب  
 در اکثر علوم فیضها بر داشته اند و بدو هزار شواهد و دیوانها که قصه های  
 مستقدم و متوسط و متأخر و تصانیف بلغای مغزگشای و سبزه پرور که از شادابی  
 الفاظ و رنگینی عبارات فردوس برین و جنت الماوی را باب نداست تر  
 میکنند صحبت داشته اند محمد علی شاه فردوس منزل سلطان او و دجلای  
 خطاب رنگین رقم مشکین قلم منشی سید آقا علیخان بهادر مغزو ممتاز نموده  
 و پدید آورنده و پدید آورنده ملازمان ممدوح که در کربلا میرخد انجمن مدفون اند  
 خراسانی وزی علم بودند از سخنوران هم عصر جناب مغزی الیه احدی نیست  
 که بسنان اعتراض حضرت سابق الوصف خسته و فکانه گردیده و قس علی بن  
 هر که بر کلام خادمان به صدر الذکر انگشت نهاده نظیر و مثال قوراشینده  
 از دقت مدید قسم نی تعلقی و تجرید قشعی بر صفی احوال خود می نگارند و نی

ما فیها را فانی دانسته خانه و سکن مقدر ندارند  
 طبع چون نفس خاتمی است به قلم اینجا رسد و سر بشکست

محیط الكل

هر لفظ که نوشته خواهد شد ازین حساب عدد محمد بر خواهد آمده

محمد بر آید ز هر چیز تا	عدد های چیز تعیین نگار
بس آنرا کنی ضرب در سی عدد	بکن کم از ان بهفت اندر شمار

دگر طرح نمی سنی کن کنز ازان	بود هر چه یافی نگا هوش بدار
بچار آنرا ای مشتری کن تو ضرب	وضو کرده نام مبارک بر آر
هر لفظ که نوشته خواهد شد ازین حساب عدد علی بر خواهد آمد	

شود و ظاهر اسم شریف علی	ز هر چیز و کس همچو نور خدا
نویزی تسین عدد کن شما	سپس ضرب در پانزده کن و را
عدد ما بود هر چه حاصل ز ضرب	دگر پنج کم کن ز اعداد ما
ازان طرح کن پانزده پانزده	بود هر چه باقی کن آنرا جدا
پس آنرا کنی ضرب در یازده	شود حاصل اسم امام الهدا

### ترک الف

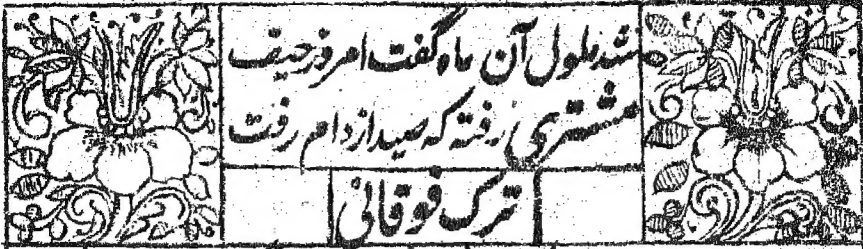
گردد در خیم زلفش دل من	یکه صد شد ز دوری مشک من
میرین چیت تدبیر که روزی	شود روشن ز رویت منزل من
قدم نه بر سر و چشمم که بے تو	نه بیند رنگ عشرت محفل من
بشد غم که سوزم در غم هجر	شود روزی بگویت منزل من

ملیض در عشقش مشتری شو	بن هر دم ای گوید دل من
-----------------------	------------------------

### ترک بای موحده

چون ز محفل ساقی گفتم رفت	نش آسا از دلم آرام رفت
دل رخسار چه ستم کاخر چه	دی ز کویت عاشق ناکام رفت
دشمن چشمش که آمد در نظر	فرستم از کار و زوتم جام رفت
نزد خوشش روزگار من می	ناخوش از من آن بره خوب کام رفت

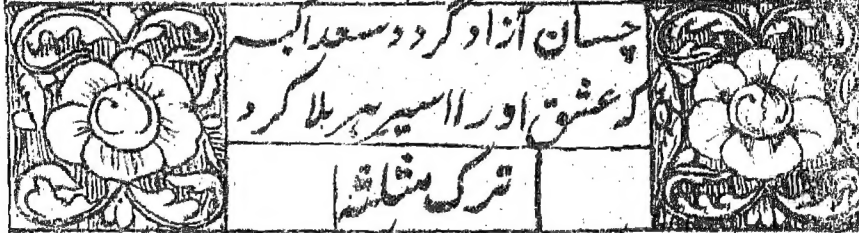




شد بلول آن ماه گفت امر و حریف  
مشتعلی رفته که صید از دام رفت

ترک فوقانی

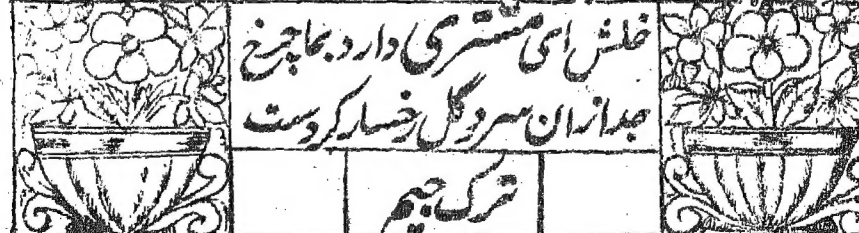
دل و در زلف آن دلدار جا کرد  
نقان از خار ظلم و جور گردون  
دل زارم بکوبش خاک گردید  
نمی بینم رقیبان را خطائی  
باین آوار گیهن پایر بجا کرد  
که مارا زان گل عنا جدا کرد  
بجدا شد که حاصل مدعا کرد  
که خود آن بیوفا با من جفا کرد



چسان ازاد گردد و سعادا  
که عشق او را اسیر بر ملا کرد

ترک مشا

سر اورد غمت بیمار کرد دست  
نمی افتم بدام دل فریبان  
فن عشق بر همین زاده بنگر  
دل صد چاک مارا به چو شانه  
از فکر این و آن سزار کرد دست  
که چشم سست او به سزار کرد دست  
رگ جان مرا ز تار کرد دست  
اسیر گیسو خمدار کرد دست

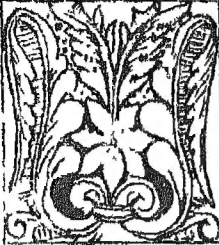


خلش اسی مشتعلی دارد و ما چرخ  
جدان از آن سر و گل خسار کرد دست

ترک چیم

آن که عشاق بیشتر دارد  
نظر لطف کن بگریانی  
کی ز دل غم و خم بر دارد  
که لب خشک و چشم سرد دارد  
هر که پیرو سوسه او نظر دارد  
نظر و ماه قطع نظر دارد

شمع محفل بنور رخسارت | مثل پروانه در دوسر دارد



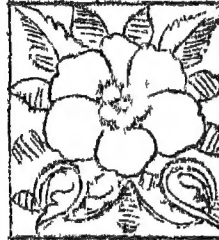
نیست نکل ز مشتری ناصح  
که دل از مهر یار بر دارد



ترک حای بنیقا

بر جان ستم دیده من ظلم دیگر کرد  
د انهم بد لش آه جگر سوزا شر کرد  
قسام ازل و ذری من خون جگر کرد  
تا از برم آن شوخ دلارام سفر کرد

دل از رخ زیبای تو ناقطع نظر دارد  
یا ز آمده یارم ز ره لطف بیالین  
بر خوان کسی چشم طمع چون بکشایم  
سوز غم دوری زده آتش بسا یا



و خلوت من مشتق یار و صبا نیست  
باشد ز عجب نغمت گل که خبر کرد



ترک خای چمه

بود بے نور سمع محفل افروز  
بتنگ آمد بچانت جان پیر سوز  
که بازش و عده قدر است امروز  
زند بر دل پیای تیر دل دوز

بد و حسن آن ماه جگر سوز  
بمال زار من جسم اسے تنگ  
قیامت بر سرم آورد آن ماه  
کمان ابروان آن جفا کیش



پشیمان مشتری گشتم ز تدبیر  
و لم را بر د عیارے نو آموز



ترک ال مهله

کعبه من خم ابروی شماست  
به ز گلزار سیر کومی شماست

قبله من رخ نیکوی شماست  
نه نغمه پا بره سیر چمن

طلب نور چرخم بیجا است	شمع غنچه نه من روی شماست
به ز بلغ ست گل رو لاریب	خوشتر از روی شما خوی شماست
مشتی یافت روانی از وصل	خوشتر از جان جسم سمن بوئی شماست
ترک ال مجرم	ترک ال مجرم
دلسم باز بر سر جنگ است	عصه بر جان ما از آن تنگ است
گل زیگل پئے نشا ربکف	یار را سوئی گلشن آهنگ است
دل او با دلم نیامیست	در بر است و هزار فرسنگ است
نبر و نام من کسی پیشش	سخت از نام عاشقش تنگ است
آه پر سوز من اثر نکند	دلش ای مشتری مگر سنگ است
ترک رای محله	ترک رای محله
چه آفتاب بهوشی یک جهان تمنائی است	ببین فلک همه تنی بدو تماشا می است
همچو عیاس عشاق واجب التعظیم	برینچه دل من دامن شکیبائی است
بناک کوئی تو افتاد تم عجب نبود	بهانه بوسه زدن مدعا جبین بائی است
چه جادوی بت دلخواه من نپیداغم	کسی که بته گیسوی اوست سودائی است
شما ی هندوز لفتش نمود سعید سعود	شما ی هندوز لفتش نمود سعید سعود
چه اتفاقا چه سمانی و چه دانائی است	چه اتفاقا چه سمانی و چه دانائی است
ترک زای مجرم	ترک زای مجرم
و دم بهشت تو داغ جگر قبضت یافت	خوشا نصیب به چاکلی چه دولت یافت

مریض عشق تو نشنیده ام که صحبت یار بهاشتان جفا دوست طایفه قوت یافت من خنداکه بت من چشم من صورت یافت	هر ابرگ گرفت از ابریم ای جان کسی که خوار بگویت بدست دشمن بشد خطاست که و بهمت نسبتی بخورد پیری
--	---

نویست مشتری اشب که طایفه صحبت یافت	قریب بر در و در بند ما هر دو در بر	ترک سیدین محله
------------------------------------	------------------------------------	----------------

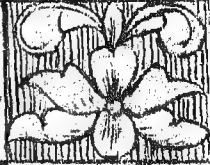
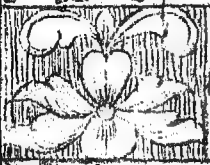
شادم لبسم تو ای پری رو فسر یاد که غم زو لشکر کجاست جعد تو گره بکار من زو در داکه خدنگ آن جفا کیش	از بهر خدا مباحش بد خو انصاف که تاخت چشم جادو بیتاب نمود زلف بهند زخمی کند از کسان ایدو
---	--

دل مشتریا بکن مهیت	باز آمده یار غم دیده جو	ترک شین معجم
--------------------	-------------------------	--------------

تا غیر بد این بر کوئی کویا کرد من ترک وطن گفته زدم قهر بخوا تا روز پسین جیب زند چاک بر تلکس زلف سیه ت قاتل خونین جگر است	به جان من واکه ده نخست خفا کرد تا یار مرا سخت گرفت از یار کرد از پنجه کد دا من دلدار بنا کرد آماده صد جو رو ستمها که ترا کرد
---	---



دل داد و دیتی را که بود قاتل اسلام بر عقیس ندانست خطا کرد خطا کرد	ترک صا و محله
--	---------------

دل به داغ چشمم نم کرد که کرد یار کرد منکه جدا ز هرالم بود بختر می دلم بود بکعبه رو مرا پایا بد کلیدیا از مهر خویش و آشنا قطع امید مرا	کشته خنجر ستم کرد که کرد یار کرد باز اسیر درد و غم کرد که کرد یار کرد منع زویر و از حرم کرد که کرد یار کرد بر من زار این ستم کرد که کرد یار کرد
--	--

شکوهِ ز غیروم بدم مشتربا چپان نم نامر قتل من ر قم کرد که کرد یار کرد		
---	---	---

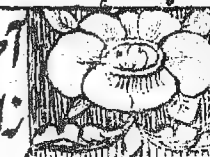
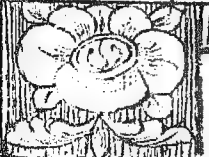
ترک ضاد معجزه

جانم بلم رسید بے تو در چشم من ست شام ظلمت احوال اسیر خود شنیدی نازم بدل ستم کش خود	استم بر خم دوید بے تو گو صبح صفاد مید بے تو پیغام اجل شنید بے تو خسار بتان ندید بے تو
---	--

در سیر چمن خوشتری رفت خارش سجگر خلید بے تو		
---	---	---

ترک طای معله

تا بر رخ تو نظر کشاوم جز موی میان نبود چیرے دل برد و خیال عقل و دین کرد در چشم خلید بے تو مهر گان	سیلاب ز چشم تر کشاوم چون دیده بران کم کشاوم یکدم چویرا و نظر کشاوم چون چشم بیام و در کشاوم
--	---

آمد شب وصل شتری را ندان بند ز گنج زر کشاوم		
---	---	---

ترک خدای مجسمه	
<p>شده بکام من آسمان امشب          تیغ تیزست هر سخن ز لب          در شب زلف تو نخواهم یافت          لوحش الله شعلای نور دگر</p>	<p>لله من گشت مهربان امشب          بود با که بهمن زبان امشب          دل گم گشته رانسان امشب          شد ز سیاهای تو عیان امشب</p>
از جبین تو صاف روشن شد	مشتعلی راست بهمان امشب
ترک عین محله	
<p>بر من خسته دل جفا کردی          گر چه نو میسد مطلقا کردی          درد بجز مراد و ا کردی          تا به پس لوسه غیر جا کردی</p>	<p>وی مخاطب رقیب را کردی          با تو مارا ایست نهوز          ای اجل آفرین که از ره لطف          سوخت جانم ز آتش غیرت</p>
مشتعلی در دل با و گفتی	بر خود افسوس ظلمت کردی
ترک غین مجسمه	
<p>خالی درت ز نوح رقیبان شود نشد          کان شاه حسن تبار فرماں شود نشد          انگشت اینچنین عرق افشان شود نشد          تسکین من نه چادر بخندان شود نشد</p>	<p>من خواستم که مشکلم آسان شود نشد          عمری بی پای سر و کولیش سپرده ام          میخواستم که یار به بند سوی بلال          لب تشنه وصال تو بودم که تا مگر</p>
بودم یقین که باز مسلمان شود نشد	یار چه کرد و نه در لفتش مشتعلی



ترک قاف

الم دید و ستم دید و بلا دید شد آخر همچو من دیوانه او نظر بر روی چون باش حکم کرد نراید در نظر بیتاب از آن برون	چه گویم که ز غمت جانم چو بادید بشوق آن پری هر کس مرادید دل من هر چه دید ایند ایجادید که شوخیهای چشم در را دیدید
--	--

نیگوید ششتری از درد خود هیچ  
عجب نبود که چشم سر به سادید

ترک قاف

بانهیم دل وارفته گرفت کسی وی بهر از خود آن فتنه دوران گفت مستم نه توان شد بد و انائی طیب جلوه فرما نشود تا بد ز خویش دمی	همچو بلبل شده محو گل خساری کردید نام مرادیده خونبار کسی بچشایید مرا شربت دیدار کسی غیر باشد که شستم پس دیوار کسی
---	---

ناسرکوی صنم نیست مرا تاب خرام  
ششتری هست که شربت دیدار کسی

ترک کاف

یار از غم من خسته ندارد ای جان جهان پری نرادی دارد چه فسول غیب ترا شیر معلوم شد از درازی شب	آو سحرم اثر ندارد این حسن واد البشر ندارد یارم چو بر آن نظر ندارد شام همسران سحر ندارد
--	---

مستاق تو مشتری است ز بس  
از هر دو جهان خبر ندارد  
ترک لام

انستم زو بجگر شورش پنهان بی تو  
اشک خونین چه از دیده بنام شبنم  
هم خود انصاف بد چون بچرخ حشمت  
هر مکان بی میدهی تو بوده تیرنگ  
بدتر از روز جزا شد شب بجران بی تو  
پشتم بی نور بود بزم سیمان بی تو  
دشت پرند نماید چمنستان بی تو  
بزم فردوس برین ست چو زیلان بی تو

آغزیه خانه بود خانه عیش و حبس  
کره زار کند شمع شبستان بی تو  
ترک مهم

اسیر بچ تو شادی نخواهد  
خزاب از عشق او هر کس باشد  
بجند خاک هوا انگیز عاشق  
سجده شست جنون لاهوتیست  
گرفتار تو آزادی نخواهد  
نخواهد خانه آباد می نخواهد  
کسے درد هر بر بادی نخواهد  
اسیر عشق آباد می نخواهد

چو حبس ای پری دیوانه تو  
بهر ای جنون نادی نخواهد  
ترک نون

رشتہ دایم جلا گیده می تو  
عشق دارد با قید دلجویی تو  
سجده گاه و ماخیم ابروی تو  
جای دارد مدعی پهلوی تو  
رشتک خورشید قیامت می تو  
جویا از اشک سر و آند پدید  
زاهد بے معرفت مسجد رود  
رشتکها دارد دلم بر ابقی تو

مشتری بی بهره بکے از تورود  
ست و شیدا گل بود از بوی نو

ترک و او

دلم از رنج گیتی آزاد ست  
بعد ازین دل به دلبری ندیم  
تا گرفتار آن پریزاد ست  
که ستمهای ظالمی یاد ست  
میکند غنیر را سیحانی  
بمن جان نثار جلا دست  
چو غم از عشق گر خراب شدم  
از در اشک چشم آباد ست

بتنهای دیدنش دلم  
چه قدر مشتری دلم شاد ست

ترک مای هوز

پای گلگشت چون آن کلبه نیت  
قدور و لیش عجب سحر آفرین ست  
تخل از جوانان چمن رفت  
که رونق از رخ سرو و سمن نیت  
زیوی زلف آن شوخ پری رو  
غرور و نخوت مشک خن نیت  
زیت آن ول را با از بزم عشرت  
که اسباب سرور جان من نیت

چو گویم مشتری آرام غریب  
که بالکل از دلم یاد وطن رفت

ترک لام الف

غنیم او در دلم قرار گرفت  
سرو آموخت قد کشی از تو  
زان ز بزم طرب کنار گرفت  
رنگ گل از تو مستعار گرفت  
دم رخسار دلم ز بیتابی  
و امن دلکش زگار گرفت

عاشق دید اسیر گیسو خود	او چو از عاشقان شمار گرفت
سخن مستر می بخاطر یار و شد الحسد اعتبار گرفت	
ترک تحتانی ای	
هر که قول تو اعتبار کند گوهر مدعیان شمار کند انچه بر جام انتظار کند خار و رن بر بستر شمار کند	ستم نو بجان زار کند عاشق آن بیک در شب عشرت نگد در دفرقت و لب گل رخسار جان نواز شمار کند
حسد البسه بجز چون خواهد گل اگر جسلوه صد هزار کند	
صنعت فوقانی	
قشقه رخسند مهر افروست قاسم موزون نشان محشرست سعدین گوهر که جوفش کوشرست زلف تو مهرنگ مشک افروست	خال رخسار تو مثل اخترست فتنه افشا شد خمر اینم باز تو من نخواهم گفت او صاف من لاله از رنگ رخت شد متعل
صورت زلف صنم سعد السعد قصه فقرت مطلق و فقرست	
و یک جهان صنعت	
رنگ خسار روکش من است صدف گوهر سخن دهن است	قامت رشک قیانون است گل که تنگ شکر که کوزه تنگند

زلف خمدار رشک مشک تار	حلقہ ناف نافہ حسن ست
شکم صاف تخت لباس	دردندان تو در دندان ست
شمع کافور ساعد رعناست	دست بدمست شاخ نشین ست

دل ز کف داده است سعد سود  
 گر گرفتار شوخ را بہرین ست  
 صفت تھانیہ

موسم آمد بھار آمد	ابر بالائے کوہ سار آمد
کے بود ابر کا کل پیچ	سایہ رسم کرد گار آمد
بوسے گیسو کے یار ہچو پیری	بر سر صبا سوار آمد
نہ داد و بی طلب ولہر	آہ و صبرم مگر بکار آمد

ہچو جب ریل پاک اے تجیس  
 اللہ احمد پیک یار آمد  
 غیر منقوط

حسام او عطا ملک عدم کرد	کلام او حل اسرار اہم کرد
سوال وصل رو کرد احوال	مگر ماہ دل آرا مصرعہم کرد
سید ماوارو محمد و کرم داد	و ما دم سورۃ الحمد دم کرد
دلہ و عرصہ درد آہ صدآہ	علم ہر لمحہ مصداق اہم کرد

سو سعد السعود آمد  
 کرم کرد و کرم کرد و کرم کرد  
 دیگر غیر منقوط

مهر کم دادالم کمال مرا	کردم بهر سال مرا
کرد سالم دم وصال مرا	و مسل او کرد کار روح اند
آمده سعد سال حال مرا	مهر هر لمح ما هر و کرده
آمده گاه حد صال مرا	اسم اند گاه کردم و رو

سهرل سعد السعد و کرد اند	سهرل سعد السعد و کرد اند
راه و هر آمده محال مرا	راه و هر آمده محال مرا

بهمان شعت	بهمان شعت
-----------	-----------

و لکم آه در ده دارد	و لکم آه در ده دارد
---------------------	---------------------

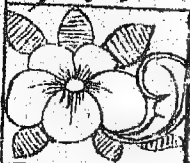
و ر صنعت بانقوا	و ر صنعت بانقوا
-----------------	-----------------

غش به پیش تمت بت چینی	نفر غنغب ذقن جبین بینی
زینت تن زینج شے بینی	بینی غنغب شفت جبین ذقنت
بین ز بغض تمت بت چینی	ز غنغب تفت نیز چین بجبین
شب بشفت شفیق نشین	ب غنغب فیض نخت شت بینی
پے تخفیف تپ شبی بینی	زیب تحت لطیف نبض غشی

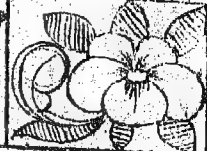
صنعت مقطع	صنعت مقطع
-----------	-----------

آن که دارم دور و در زار را	درد دارم دا و دا دار را
ده دوام آرام روح زار را	زورده زورده درم ده دام ده
دور دارم از روح زار آزار را	ده دوا می در و دل ای داور را
درد در دل آورده دل دار را	از ده دارم دوام از ذات رب
رو زورده روزی دل نه قار را	رو زورده دارم در ارم آرام ده





صفت اصفی که بر قطبانی نقطه  
یک صورت دارد



پا پوشم من ز بیم بسیار  
پا پوشم من ز نیم بسیار  
شک نیست جریت آن طرحدار  
سگ نیست خریست آن طرحدار  
تو هست به نر کسی خب در  
بوم ست نه بر کسی خب در  
با خیبر و حبیب خلق انکار  
ناچیز و خبیث خلق انکار  
داری تو ذلیل بخت پدیدار

عاقل بشوی تو ای ستمگار  
غافل تشوی تو ای ستمگار  
بر بست کسی گشت نالان  
بر پشت کسی گشت پالان  
بخدی شناسد آنکه زنگیست  
بخدی شناسد آنکه زنگیست  
آن شخص که یار غار باشد  
آن شخص که بار غار باشد  
معشوق چو شتری بیاید




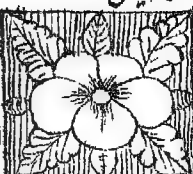


معشوق چو شتری نیاید  
داری تو ذلیل بخت پندار



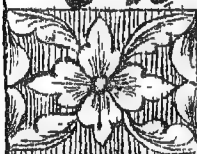
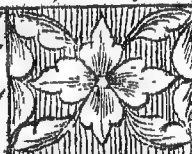


عزل بر عزل سروری

اقبال رفت و آمدم ادبار بار بار  
چپیده بلکه بر تن بیمار مار مار  
گردید سر و قامت دلداد زوار  
شبنم همی گریست بگلزار زار  
و دست زلف آن رخ گلزار ناز  
باشد که آن شود شب تار تار

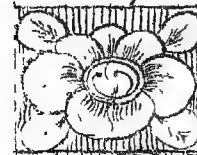
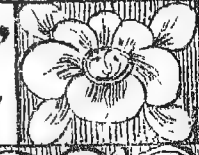


در آشدند پیش تو اغیار یار یار  
زلف سیاه یار نیاید چشم من  
کردم چو عشق ز تب منصور یافتم  
بغش بلبل چو شده شب سیاه پوش  
همینم ز لاغریت تنم بهر سو خشن  
تخصیص ماه نیست که نازک بود کتان

	ای مشتری ز کاکل جان پناه نیست اقتاده چون برهن مکار کار کار	
	در صنعت و اسع الشفقین	

<p>خط رخسار رشک ریحان ست دل شیدار بدین احسان ست خارج از اختیار انسان ست لجوات طوطی خوش الحان ست و الفیحه چهره و خشان ست گردن و شانہ رحل قرآن ست شانہ و دوش شان نیزان ست</p>	<p>عاجنت لاله گلستان ست شاد کردیش از یکی دیدار ز روز و روف و طول حیات لحن تور شک لحن داودی کاکل نشست سحره و اللیل خط و خالست آیه اطهر سایه زلف نشست سایه فیض</p>
---	--

	خرو سجد السجود ز هر ره رخا آئینه و اراز تو حیران ست	
	بهان صنعت	

<p>غیر برادر کنار دیده شده صورت نوک خار دیده شده در تن جان زار دیده شده این گل و آن هزار دیده شده</p>	<p>خصالت آن نگار دیده شده عاشقان جهان ز دیده یار شکل طائر در آتش دیده شده دل شیدا و عارض گل رنگ</p>
---	---

	در جهان عاشق تو سجد سجود هر نفس و اعن دار دیده شده	
	مقلوب مستوی	

مرا و خوش سه و هم شونخ دارم	مدام دور با ابرو و دما دم
شک منهایم و سمن میکاش	سختی نه و دمنه ویم و دزی غم
یدار مان در آرد تا مرادی	ملکن از نه دم آمد مهر آن کم
رو و دوزخ امام آخر دهر	مدارم بر سه و یک رب مرادم

نظیرت شمه به مشتری ظن  
مه آ و رده اگر کال بد روا هم

صنعت خطایک حرف منقوط یک حرف غیر منقوط

خون عشاق رنگ پان ست	لب آب حیات و جان از انست
خوش دید تو زان حیات آید	همچو تو غم که جانستان ست
ید بست حنا و ز رخا تم	وزد لیست که قمر ب و زد جان ست
مثل نکته ندید چون آن	آیا نایاب آن میان ست
مے آن که غم کن زمین دفع	شربت و جان میکشان ست

غزل خواه فارسی خواه آرو و

بهار زندگی بر باد کرده	قیامت اسی دل ناشاد کردی
فدائے وحشت و بیتا بے دل	زمین و دشت قیس آباد کردی
هزار افسوس وقت موتم گل	را با بیل نه اے صیاد کردی
برای عاشقان اسی بانی ظلم	رو چور و جفا ایجا د کردی
مریض چهره اسی عیصر	دوای وصل خوب اهدا کردی

صنعت موصل

عشق شغلیست شفیقم صنم ست

می تپم تپ بنم یک قلم ست

عشق غلبه شفیقه منبت موجبین سیم تنه لعل لب موجبین سیم تنه لعل لب	میت پیتیکت دست چه شفیق ست بصیرت به دست چه شفیق ست بصیرت به دست
---	--

مصراع الحسن

سما را رام کردی رام کردی سما را رام کردی رام کردی مناسب کو جلا ان کاکل جا مناسب کو جلا آنکا کلیجا	سما را رام کردی رام کردی سما را رام کردی رام کردی توی دست ایکه دنیا جای مارا توی دشت ایک دن یا جای مارا
--	--

صنعت فشار

ببینی سبب شب ببینی نشینی ببینی سبب شب ببینی نشینی	ببینی سبب شب ببینی نشینی ببینی سبب شب ببینی نشینی
--	--

صنعت قلب مساین

نیرت راست نه نیرت هر دم نیرت کن تن اجناد نهج نیرت یک سر بر کریم پلک	جا کند نیرت هر دم نی فی المیشت و سوی انم نی چنین سر وی لبس کو چنین
---	--

اگر این اشعار قلب خفته شود ز زبان بهما کالین فقرات می گردد

مده همت برده نت ساری رین جهه نده ان جانث نکس پرین کلی هرگ هر بر سر گنی بیت	مده سین مده رین دن کاج من آیو موت سی ملا می نین تجھو کس بے در سن نین چین
--	--

لعل جاکون غلبه منبت  
سما را رام کردی رام کردی  
مناسب کو جلا ان کاکل جا  
مناسب کو جلا آنکا کلیجا  
ببینی سبب شب ببینی نشینی  
ببینی سبب شب ببینی نشینی  
جا کند نیرت هر دم  
نی فی المیشت و سوی انم  
نی چنین سر وی لبس کو چنین  
اگر این اشعار قلب خفته شود ز زبان بهما کالین فقرات می گردد  
مده سین مده رین دن کاج  
من آیو موت سی ملا می نین  
تجھو کس بے در سن نین چین

## صنعت تجنیس

شبابی شتابی بیاید بیاید	بجسمت بجسمت بماند نماید
نگاهای پگاهای بجا نم بجا نم	نه تیری به تیری نشانند نشانند
نیاری به باری بر جنت جنت	به بوس به توشه نباید بیاید
بشرد بشرد بکین بکین	رجای زجای براند بر آید

جنان چنان شتری شتری	به حوری نه حوری بیاید بیاید
---------------------	-----------------------------

## قطعه در صنعت و معنی

با کسی آن قصه بگفت تبو	بر زمین جای نیست جای سما
من نشستم چو قرب آن پرفرن	گفت با من بغیظ جایجا

## صنعت خفایاتی لفظ نقطه دار و لفظ بی نقطه

پیش آمد شفیق ماه جبین	پیش کرده پیش مهر چین
زینته داد و بیت مرا	کرده شفقت اگر بنشین
بت مگر بنه مردم بت را	پنه آه پیش ملک چین
کرده غیظ ما بشیفتنت	شفقت دار نیز حال بین
شفقت گاه نه دلا بینه	در بته کو تخت صدر نشین

## در صنعت لفظ و شعر قرب

کرده ام عشق رخ زلف میان انصاف	دیده ام ملک حلق ملک حق
فاست چاه و قن هم باز و خسار یار	تخل طوبی عوض کو تریم شمع سده ام
عشق زلف ناز و آن دست خانی شاد دل	زهرن و غار تگر و زردند یا یکجا هم

آن نگاه جنبش مرگان ابرو جان بود  
اگر کشته باستان و ناکو تیغ دودم

عاشق خسر لب چاه و فن چشمان مست  
مشتعلی و عیسی و اسکندر و جمشید هم

قطره در صنعت معما

بخانه ثلث صحرار ابدیدم  
و لے آن ثلث را یکجا بدیدم  
عجب صحرایم که درویران نباشد  
نه خالی منزله ز آتشی بدیدم

قطره در صنعت لغز

یادست که چهره کس می دیدم  
هم سوی سیاه کاکلی می دیدم  
کاسه جبینی کس فرنگی باشد  
از دیده عجیب فرو می دیدم

قطره در صنعت معما

چیت آن یکشی که نصف شتر آرد  
یا فتم کامل و مرا و نصف نصف از آمد  
گر و خوش نصف هر باقی ماند بعد از آن  
این عجب دارم که تا هم نصف باشد لا کلام

ایضا معما

عادت بر سال ریاست بینی باغبان  
خوف بیدارم نه آفت زیر ساحل کمان

سرا پا

قدت الف قیامت آمد  
صد گونه از آن سکون راحت  
مولیش که ز رشک اوست چین  
با عسر در از هم چو گیسو  
تا بنده چین چو صبح عیدست  
با د از پی دل در امیدست  
بر خلق هزار آفت آمد  
بالا از قیامت است قامت  
پیر جیمه نافه از حیا چین  
قربان و شمار بر بر او  
با د از پی دل در امیدست



خون ابرو و صاچ چشمستان  
 گویست چو غنچه صباحت  
 عارض قرآن بحشم انسان  
 رویش گل فصل گل نیست  
 بینی به رخ می پرست چهر  
 یا آنکه چشم نکت دانست  
 یک لب زبلاعت بت پرکار  
 حرف زب زبها و دندان  
 چو لیس سحر ف ابرو منظور  
 رازی زده ننگش معلوم  
 بویو و برنگ گنج نهفت  
 رو طلیح دفت زجای  
 در طبع رخس زبان بکامست  
 و انعم که روی چون گل  
 نامست نشانه از دهن نیست  
 خالست بر و ملاحت اندوز  
 چاه و دمن از صفا لبالب  
 گردان چو صراحمی بے ناب  
 تشبیه و گرنیال و خوابست  
 سینه بصف صباحت گلین

زین مهر و ثبوت نص قرآن  
 تابان صدق و بر سماعت  
 و ان چشم سیاه ختم قرآن  
 بینی زان گس رگ باز بست  
 پیل بسته بروی چشم مهر  
 موچی مست بچشمه دانست  
 دیگر فصاحت ست سرشار  
 پیموده کاتب قضایان  
 عیب کم و بیش تا شود و  
 چون نقطه از نقاط موهوم  
 گل بود بیارغ جان شگفته  
 ابرو و چو دو مصرع بلالی  
 لیکن بدین مرا کلامست  
 منقار زده ست مست بلبل  
 در وصف همن از ان سخن نیست  
 چون مرزم دیده دیده افروز  
 آسیب دلست سیب غیب  
 از کو صفا رسیده سیلاب  
 صبحست که در بر آفتابست  
 پستان بلند اناریمین

ماست دارا تار حلقه دار است	از حسن رسد که حلقه دار است
قطبین جنوبی دشمنی	مضمون نور سیده حای
گردیده بلطف جمع یک جا	از گردش چرخ بے مدارا
دارد گرد آب بحر سیما	از تاف شکم دل ست بیتاب
مضمون باریک من ندانم	از وصف کمر سخن چه رانم
تار نظر است دور میان پرتع	فکرم بشکینج پیچ در پیچ
بر موی میان بشغل بازیت	خال کمر آنکه طفل غار لیت
بر لفظ عدم نقط دیدم	جسته خال کمر غلط ندیدم
رکوه بلند راه پویم	اوصاف سرین اگر بگویم
زنگی سجد در هوا معلق	از قوت سحر کوست بر حق
کوه هست مگر کمر ندارد	از لیت که کس خبسد ندارد
ران بر دل زار حکم انت	گلستان باغ لطف ران هست
آئینه طالع کند	ز انو که کند جهان مسخه
از چشمه نور سرشاده	چون شاخ بلور آبداده
سمین ارکان تصنیف خوبی	ساقین و شلیخ نخل طوبی
چون شاخ بلور پر صفائی	چون شیشه طب فزائی
از ساق نهاده یک قدم پیش	پای که لطافتش ز حد پیش

روشن در آفتاب محبت	ای گوهر زیور محبت
بر تهرن ملک پارسائی	ای سیر دلربائی

<p>             دانا می خط بریده گل              آبادی خانه و فانی              جادو و شش خرد و فربه              تسلیم منای چشم جادو              رنگ رخ بوستان تو باشی              نقش خرد و نگار دانش              هم شرح کن مطول زلف              کشف نکات نقطه خال              سرار نگار مصراع قد              سر مایه راحت دل زار              سوگند بزل زلف عنبرینیت              سوگند بنوک تیر مژگان              سوگند به تیغ ابرو و تو              سوگند به پینه بابت              سوگند به تنگدوانت              سوگند بحسن روی چون ماه              سوگند بفتح سینت تو              سوگند بساعدین زمین              سوگند بآن میان چون مو              سوگند بساق چون گنیت           </p>	<p>             بینای کجا و دیده گل              شادابی روضه صفائی              تصویر پرست و حور ریبی              معنی فدا مایه بیت ابرو              روی تو کتاب و گل حواشی              سپید اسد گل بهار دانش              هم متن نویس جدول زلف              و صفات صفات حسن اعمال              تفسیر کبیر مصحف              مریم نه زخم جان افکار              سوگند بتابش جنینیت              سوگند بغض ناسک پنهان              سوگند بسچشم جادو تو              سوگند به لعل نوشنودت              سوگند به تیزی زیانت              سوگند بسخط خرد من ماه              سوگند بشام کینت تو              سوگند به پنجه نگارین              سوگند بآن لطیف زانو              سوگند به پای نازنینیت           </p>
---	---

سوگند بوضع و لفریت  
 سوگند بساده حاکم تو  
 سوگند بنمذرات کز پیاست  
 در مملکت مستلا شد من  
 جان از دل و دل ز جان جدا شد  
 بهوشم و بدم پیام از دور  
 یک یک شده دوست بی تو دشمن  
 اشکم بر خشم دوید ازین غم  
 خواب و خورشتم زیاده  
 نه مائل بودی گل دماغ است  
 و انتم که فتاده ام بگلخن  
 از یاد تو بخ تو آه سازم  
 بے روی تو یک پزیر دماغ است  
 مرگ در گشت زندگان  
 دل محو خیال تست هر دم  
 شعری خوانم غزل میرایم

سوگند بقدر جامه زینیت  
 سوگند به خوش مقامی تو  
 سوگند بنار تو که بیجاست  
 ناز بر تو جدا شد من  
 گویم چه که از غمت چها شد  
 عقلم گفتم سلام از دور  
 رخصت طلب است صبر از من  
 جانم بلیم رسید ازین غم  
 تاب خردم بیاد رفته  
 نه بی تو مرا هوا بے باغ است  
 افتد گزرم اگر بگلشن  
 گردیده بگل سیاه سازم  
 بهر چند و کم بسیر باغ است  
 آرے بفراق یار جان  
 چشم بجمال تست هر دم  
 باکس بگلخن نه گرایم

غزل

داری بجهان جاندار  
 از چشم بدان جاندار  
 در دیده غیر جاندار

این نیست که تو وفاداری  
 در داکه باینهمه نکوئی  
 بجانم و اگر پس از من

من نذر تو کردہ ام دل و دین  
خواہم کہ چنین تغافل ای جان  
دل داری ز خشم خوردہ خود  
واری ہمہ نگاہ الفت  
چون ست کہ واقفی و لیکن

واری منظور یا ندار کے  
بادل شدگان روانہ ار کے  
ای مست می ادا ندار کے  
بر مانع کچرا ندار کے  
فکر من مبتلا ندار کے



ای مشتر از بتان جداباش  
شد می مگر از خدا ندار کے



یاد من نیم جان نکر دے  
فرست نشدت ز کاغذ باد  
شورم بدماغ خاست اکنون  
پیوستہ خیال شست پشم  
دارم بہزار آرزو کے  
گویم کہ ز من چرا جدائی  
بہاں بہر کہ کردہ باشد  
ستار کہ بر سر ت نہادہ  
زین کرد کہ ام تو سنت را  
ہندی ز قبای تو کہ بکشاد  
ماند کہ بروز رو برویت  
باشد کہ بین زمان قمریت  
سبک توفت اودہ ام بھرا

قاصد سو من روان نکر دی  
تا از خط من دے کنی یاد  
آشفۃ سری رواست اکنون  
ز امروزہ نبو و حذر خویشم  
با حسن خیال گفتگو کے  
راضی بجا ایم چہ رائے  
زیب کمر ت کہ کردہ باشد  
آئینہ بدست تو کہ دادہ  
آراست کہ ام دامن ت را  
بر فرقہ سرت کلیہ کہ نہاد  
باشد کہ کشت فائے گویت  
شنلت یہ دست ہم نشینت  
خار سر رہ گند شتم از پیا

تو بادل خوش بھجن بستان من بے تو بچشم اشکبارم تو خندہ زنی شمع ادای من بے تو باد گرم جان سوز من بادل چاک چاک میرم تو زیست کنی بہ ہنشینان من بے تو بسوزش درونی ای شمع فروز بزم جانم یاد آنکہ ہم خانہ من تاہست ز عاشقان خروشی سیر آب گل بہا تو باد دیگر چہ رسم زخم من ای ماہ	گلگشت کنی بروئے خندان از در و فراق بیقرارم باگریہ کنان چہ کا داری تو گرم ملا عبت شب و روز در وادی ہولناک میسم صحبت داری بہ نازنینان تو بین دل شکستہ چونی سوز تو بسوخت استخوانم بود از قدم تو رشک گلشن تا بہت لب بتان خموشی ہم چرخ بکار و بار تو باد عمدہ سفر تو باد کوتاہ
---	--

خمسہ غزل واقف

بیوفائے زمن نمی آید من و مالے زمن نمی آید	کج ادا ئی زمن نمی آید خود نسانی زمن نمی آید
ہر کہ آمد ز نیک و بدیشم من عجیب سے نیندیشم	نمک افشانہ بردل ریشم خاک شور خرابہ خویشم
چون نہ آرد پیدہ خون ہمی باہم پیش چشم عزیز او خواہم	مشک سانی زمن نمی آید



مصلحت چیست ای دل زارم	چون بگویم که من سگ یارم
خودستانی زمین نمی آید	
نیست تاراه من بخانه یار	بزر باغم بود فسانه یار
حس اسی لطف بیکرانه یار	دورم از خاک آستانه یار
خودستانی زمین نمی آید	
کس ز دیوانه وز فرزانه	ساخت با من نه آشنایانه
شدم آخر مقیم ویرانه	با چنین خلق خلق بیکانه
آشنائی زمین نمی آید	
من مجنون نیم ز مجنون کم	دلم از شهریان بود در هم
ترک من بایدت که اسی بهدم	روستانی وادی خویشم
میرزائی زمین نمی آید	
خواهم از جان خویشتن اورا	که خرد جنس در و پنهان را
ندهم به بخویش جانان را	نکشم سوکے خود حسینان را
کهربائے زمین نمی آید	
تا برف سیاه بستم دل	چیز سیه بختیم نشد حاصل
زنگانے نماید مشکل	شمع افروده ام درین محفل
روشنائی زمین نمی آید	
مشتری من که بے سرو پایم	بر بد و نیک چشم نکشایم
عمر باشد که پائی بر جانم	واقف از خانه بر نمی آیم
خودنمائنی زمین نمی آید	

خمس غزل حافظ	
چرا باشد که شر از نوع بشر می بینم	آفت تازه بپاشام و سحر می بینم
آنچه گاهی نشنیدم بنظر می بینم	این چه شور است که در دور قهر می بینم
همه آفاق پیر از قتنه و شرمی بینم	
هر کس از خویش دل خویش بکند دارد	همچو اغیار سر و شمنی و شر دارد
کینه نفس بیا آفت دیگر دارد	بیخ مهر که نه برادر برادر دارد
بیخ شفقت نه پدر را به پسر می بینم	
حیرتم گشت که شد مهر و محبت یکسر	خویش و چون دستینند چو دشمنان گستر
مادران را شفقت نیست بحال دختر	دخترانرا همه جنگ است و جدان مادر
پسرانرا همه بدخواه پدر می بینم	
آرزو هست کسان که جهان گردد درام	باشد امید دلانرا که شود چرخ بکام
خوابش نیست سرانرا که بود عیش و دام	مردمان روزی می طلبند از آتایم
مشکل اینست که هر روز بتر می بینم	
نشینی عوض خواجه بدربان رزان	خواجست بست بدر از به شکل و بیان
کرده دربان بهر خویش لباس سلطان	اسپ تازی شد مجروح بنیر یا پلان
ملوک زرین همه در گردن خرمی بینم	
علم و دراز دل انسان بکتابت بند است	جمل خردیست که با زبان همان پیوست
جایان همچو آن همسر دانشمند است	ابلهان همه شرست و کلاه تو دست
قوت دانا همه از خون جگر می بینم	
دلبری پیش کن لطف شیار و زبی کن	با همه خلق جهان نرمی خوشگویی کن

مشتی ساق بد نیک نکو خونی کن	پند حافظ بشنو خواجہ برو نیکی کن
زانکہ این پند بہ از گنج گہرے بینم	
خمسہ غزل ہلاکے	
یاو آن آمد و شد لیل و نہام میکشد	تیرہ روزم آفت شبہای تارم میکشد
دوستان رحمی کہ در ہر حال یارم میکشد	گر بر وں آید ان بیرحم زارم میکشد
ور نہی آید بدر و انتظارم میکشد	
دار از چندی لب نوشین با و تاثیر نیش	چاک از خنجر تشوش زارم سینہ نیش
با کہ آمدم میان این قصہ قاطر نیش	ہکام اسلش عتبار بود می بینم نیش
یاد ان مسکین نوازیمای پارم میکشد	
رنگ عشرت بوز مستی گل خسار او	تازہ تر دارد دماغ زلف عنبر بار او
بہد از چشم ترحم نرگس بجای او	گر بغاذاقت نباشد دولت دیدار او
محنت ہجران باندک روزگارم میکشد	
ای کہونی در غم آنردی خواہی کشتہ شد	در سو اقامت لجوی خواہی کشتہ شد
کشتہ تیغ خم ابروی خواہی کشتہ شد	ایکہ گونی بے سران کوی خواہی کشتہ شد
راضیم باشہ اگر دالم کہ یارم میکشد	
سوی من ناید میرہ جہر من گم کردہ رہ	گوش بر در و دل محزون ندارد ہیچکد
میکند قتل تمنا و رحمیم میکشد	چون برون آید کلج کردہ دامن برزدہ
دیدن جولان آن چابک سوام میکشد	
گرچہ آزادم اسیر سپاہ سان بیرہن ست	ہنشینم مشت می شد و مستم از دست
وای بر احوال او خضر ہم رہن ست	نیر یار غم نالای کار من جان کند ست

و ده که آخر آفت این روزگارم میگذشت	
خمسیم غزل محشتم کاشی	
یاد موزونی قامت لب جویت نکم	سیر و گلگشت چمن نیز بهویت نکم
بعد ازین کج به خود کعبه کویت نکم	ای بت آن به که در سجده رویت نکم
اگر شوی قبله من میل بسویت نکم	
دل شوریده ام آتشسته سخن باید شد	جان مخزون من راز بون باید شد
وحشت من اگر از قیس فنون باید شد	دگرم بسته زنجیر جتوون باید شد
هوس سلسله غالیه بویت نکم	
اگر اور بر گیسوی تو جان باید داد	و بر یاد کرم و خوی تو جان باید داد
اگر لبوق خم ابروی تو جان باید داد	و گرم در هوس روی تو جان باید داد
نیت بنم حریفانی و شمع محفل	
جز الم پیچ نگشته ز غم تو حاصل	جلوه هر چند کنی یار در آئینه دل
بر گرفتن ز تو دل نیست کنونم مشکل	
و دیده را آئینه روی نکویت نکم	
گر بیانی بن ای دشمن جان پر غم	ختم کنم قامت خود را پی تعظیمت کم
ننمم گر طلبی باز بکوی تو قدم	مهربانی چو کنی شاد ز محنت نشوم
از ناخوشی تو دل خود در اختم	
شاد باشم ز تو گر غیر ندارم زیر غم	گر سیر زلف تو در دست رقیبی منم
یکسره سواد از سنبیل مویت نکم	

مشتری گو که بدایع صنمی سویم باز	شمع عشق بت دیگر بدل اثر فرم باز
شام ماتم نشود از غم تو روزم باز	بیوفائی ز تو چون محشم امروزم باز
آشنائی بسگان سرکویت نکنم	
غزل جناب و ستادی شمس صاحب قبله و کعبه	
گوید که اقمیم درت باد شاه را	داند حصیر سنداقبال و جبه را
تنها نکرده خوار من بیگانه را	حسن ز سر فکند کله مهر و ماه را
 رویت بخون نشانند گل صبح گاه را	
چشم ستاره محو تماشای خال تست	در چرخ آسمان بهوائی صال تست
هر ذره بقیه از درد و خیال تست	بیتاب آفتاب ز تاب جمال تست
 نسبت بهیج وجه نبود نیست ماه را	
در ملک دلبری داد اخسروانه اند	خورشید سان بچهره فروری فسانه اند
کو ته کنسیم قصه بجالم بگانه اند	خوبان نامه دار که شاه زمانه اند
 بر نام تو گدشته شخت و کلاه را	
بر خاک گزنی قدم خویش ز رشود	علی که از کرم پسندی هنر رشود
خاری بجس پای تو گلبرگ تر رشود	در سیه گلستان سججی نیست گر رشود
 حاصل شرف ز پائی شست گیاه را	
صیغ دلم بدانه خال تو می رود	وز خویشتن ز تاب جمال تو می رود
روز و شبان من بخیا تو می رود	عمرم در آرزوی وصال تو می رود
 نمای روی خود من حال تباه را	
شنان که سووده اند باوج فلک کله	خوبان که کم ز دره شمارند مهر و به

پاکان کہ از مکان ندر آئند پیچیدگی	مشتاق یک نگاہ تو ہر دم بجان ہر
زبان بدگر تہ پیش درت چہ راہ را	
تا دین و دل ز مشتری از باز بزد	کایش بہت شرک تغافل سپرد
شاکی نہاش از رگ جانش فسد	ہر خطیش شمس از چہ تناؤ کہ کردہ
تا بندہ نر ز سرخ آن روسیام را	
قطعہ	قطعہ
گفتم ای مشتری کہ ظالم با علم	می نماید لشعرت استہزا
با صد افسوس گفت کی صاحب	بزد در مدرسہ کہ شعر مرا
قطعہ	قطعہ
مشتری خستہ دل در قید لت	این کہ میگوید کہ احوالش بہر
طو لہا دارد غمش زین محقر	گو بہت دلش بہین حالش بہر
اسامی مورخان بال شخص بقید حرف اول تخلص	
امثال و اقوال پر تہ صریح بہ مثل و بہ بدل صنوائ و ہمسران ہر دل عزیز دین	
یکتا و ضرر بال مثل سزا است و خیش گونی طلاق و مضمون جوئی میں سچا بہتر	
تدبیر الہیہ بر الملک منشی مظفر علی خان صاحب بہادر بہادر جنگ	
اسیر کہ شاگرد و سپہ صفا فضل جناب فضل اللہ مظفر الملک سید فضل علی	
بہادر شوکت جنگ دریائے بیکار و محیط زخار شاعر یکے نہنگ	
خوب ہے ایسا کلام مشتری	یہ نہیں تنہا کرین اک ہم پسند
ہر سال افضل کہایہ عقل نے	کہ کلام مشتری عالم پسند

بلبل باغ مخموری طوطی خوش بیان چمن گیرنگی گل آسے وایغ ہشیار  
خوش طبیعت خوش طلاق خوش زبان خوش بیان  
نواب سید محمد اصغر جان صاحب فوٹو گرافر تخلص اصغر  
شاگرد رشید جناب تدبیر الدولہ مدبر الملک منشی سید  
سظفر علی خان بہادر بہادر جنگ تخلص بہاسیر  
(سکہ القدر)

<p>شکر خوار ہوا، تصنیف طرف دیوان ہر مصرع شگفتہ میں طرزِ درباری ہر ایک نقطہ غیرت افزای تخیل گردون تصنیف پر ظہوری کی اندونِ خفائی مجموعہ زلفِ لبر کا اسکو کیا کہو نہیں جس شعر میں ہر موزون یوانگی کا مضبوط رکتا نہیں یہ صنعت زیبِ نسا کا دیوان اب ہو گاشترِ محبت میں شہرِ مصنف کا شوقِ توحیدِ بربان وہ دیکھ کر خونِ خندان مردانِ شعر کہ جو نصفین کہتے ہیں وہ تاریخ میں جو کہ فکرِ اصغر تو آسمان سے</p>	<p>ہر خاتمہ غصائیں پیرا وچ برتری کا ہر ایک شعر ترین اندازِ دلبری کا ہر دائرہ نمونہ ہے چرخِ چنبری کا بے نور اسکے آگے ہر شعر انوری کا جمعیتِ اسمیں بیرونِ حلِ تبری کا ہر قاف کو دستا بخین وہ سبقِ پری کا باطل ہو کر گرے وہ دعویٰ برابر کا ناتوا آیا ہو وسیلہ کیا نامِ آوری کا باقی نہیں ہو آنکھو نہیں نامِ تک تری کا عورت کو ناتوا دیکھو پالاہو شاعری کا اتنی صدا کہ یاد دیوانِ مشنری کا</p>
--	--

بیخِ فلک نظم طرازِ نوحِ فلک انشا پر داری غزۂ ناصیہ معقولات  
قرۂ باصرہ منقولات مطرِ انظارِ حضرت رب غفور نورِ الطافِ شہرِ بار  
مصطفیٰ آباد رام پور امیر منشی امیر احمد صاحب سلمہ اللہ القدر شاگرد



ارشید جناب منشی مظفر علی صاحب امیر

مشتری در صنعت دیوان نوشت	کز نویدی نیز دارو بر ترے
از پئے تاریخ آتماش امیر	گفت گلر نیے کلک مشتريے
زہی شتری کز فروغ کمال	دیگر بود شمع ایوان دانشورے
توجہ بتالیف دیوان نمود	کہ از ضعف تالیف باشد برے
بود فکر او نیز کیتا بھر	چو او در دلاویزی و دلبرے
چو پیرایہ طبع در بر کشید	کہ ساز و در آفاق جلوہ گرے
بتاریخ طبعش امیر فقیر	رسم زد گھر سنجے مشتريے
مشتري گفت طبع دیوانی	دیگر کہ جہش سخنورے نازد
سال طبعش امیر گفت چنین	کہ عطار و بیشترے نازد
در نسل نعت خان عالی از ہم فضل جناب حکیم مرزا آغا حسن صاحب آزل	
معاینہای این دیوان زیب	برای صید ہر دل طرفہ دام ست
ازل تاریخ تصنیفش نوشتہ	بنیام اینزد این شیرین کلام ست
در خشتہ اختر برج بمیشالی تابندہ گوہر درج ذی کمالی شاگرد نواب محمد باقر علیخان صاحب مشان اعجاز سید اعجاز حسین صاحب ہر ضاق	
جہذا عنوان نظم مشتري بمیشال	ہست دہی شہترہ و شاعرانہ خیال
یافتہ بانی فصاحت از کلام صاف او	خود بلاغت را بلاغت و او ہر شعر گو
چون دل اعجاز ہر سال او فکری نمود	یکہزار و ہشتصد ہشتاد و پینال بود
خوشا مشتري کہ منظوم کرد	دیگر غزلہاے دلچسپ با صد کمال
زہی نظم مطبوع دیوان او	حنی فکر و طبع نازک خیال



بگریمیکه تشوین خوش بیانی نهراولباشی لشکر شیرین زبانی مقدمه الجیش  
مستقولات و نجیب السبق ربای مقولات اسیر پناه اصدقا وری و احبا  
نوازی توکل آغا سید عبداللہ صاحب شیرازی خلیفہ مجلسی و شاگرد سندی  
حکیم سید احمد صاحب شهرت شیرازی آنجناب تلمیذ شیرازی الاصل  
حسان العجم مقرب الخاقان حکیم میرزا حبیب صاحب قافی

۴۰

۴۱

### تقریظ

آنجن که مشاط نازک خیالیش ز پیا شاید سخن را بار ایش مضمون طاعت  
مشحون باریک تر از تار طره شیرین و شان روکش نو خطان خطا و سخن  
نموده و آیه فکرش و شیرین گان فجاوی را از غازه الفاظ فصاحت طراز  
گلگون تر از گلونه گلبدان جلوه تازه فرو رفته مشکین خامه طبعش سر  
مشوق دانش بر لوح همی عطار و نوشته شعله شیرین بیانی نطقش  
واغ حسرت بر سینه و دانشوران هندی بهشت طبعش قلزمیت ز قمار و کلاش  
گوهر نیست شاهوار بلال وال دیوانش بدر کمال را خوشتر از عبصیت  
و بلالی را مصرع ابیاتش که رشک ابروی گل خان ست بدست تمام  
فصاحتش انوری را در ظلمات عدم مستغرق لجه انفعال و بلاغتش حریف  
در فیانی افکار مسلسل سلاسل حزن و ملال دارد کتابت فایزرت  
اسطوره مبایسته عقود انجوا هر وارنت از هماره معاینه ریاض  
المستطاب و البجیع الزواہیر مضامینہ اعذب من ما الزکال  
و انجلی وین بذیر الکمال هل من سحر الحلال الفاظہ و معانی  
الحرائد الکبار الطیف من سید الامحار شعر کتاب لونا مائلہ الفهر

۴۲

۴۳

لا صبح و هو صبح بصير بتقدش آن نه مسبح بود اگر چه رو به بچشم موده فصل و  
 کمال داده روان به زلف آن که بود چشم عقل اسرمه به زلف آن که بود  
 ملک فصل اما بستان به خجل زنگست خود گشته عنبر سارا به عنبر زینب خود  
 گشته روضه رضوان به نقوط آن بدو ارجچان بچشم آید به که گوی گو مضر  
 فاطان به عنبرین چوگان به شکنج دایره زلف لیلی لاش به پزار قیس خورا  
 نموده سرگردان به اگر شکسته شود سینه کمال و هنر به خرد ز یک نقطش  
 جمله را دهر تاوان به هزار ساسله معنی به لفظ آن مضمهر به هزار قافیه مضمون  
 ز سطر آن پنهان به زهی مصنف و ده و ده کتاب کردانش به بود چو قطره  
 که در و نه نهان بود عیان به کسی ندیده به عالم چنین بلیغ کلام به کسی  
 ندیده به گیتی چنین فصیح بیان به آری بر جیس فلک طفل دبستان اوست  
 و قلاطون حکمت شاگرد ابی خوان اوست طنطنه نکته دایش تا که و بیان  
 رسیده و کلک شیوه بیانیش سر به حیرت در دیده به بستان منشیان  
 جهان کشیده به شیرینی اشعارش قند مکرر رایتج کامی حاصل و با ملحت  
 گفتارش غمزه چشم نک پاش نو شین لبان بالفعال شرحی قائل عزای  
 نقشش و امق خرد را در بیدای تحیر سرگردان ساخته و شمشیرین عبارتش  
 غلجده و صیت در لبالی و شمش جبت انداخته اگر چه این حصه را که در  
 تلون گاه هستی رنگی بجز از رنگ به چهرانی ندیده و دست کشش بختش  
 بدامنه بجز از دامن بنیوالی نرسیده به خواست که چند فقره در توصیف  
 این دیوان فصاحت بنیان بر نگار دو خوشیستن به انسک ملک و صفان  
 این گوهر آبدار شمار و لیکن طبع خادم و قریحه جامه ایرینی است و نفوذ

به ملک  
 که در  
 به ملک  
 که در

<p>لهذا بفجوا می مشتی نمونه از خمر و ارسا کتف نامود</p>	
<p>اتحالی اندزی و انشوی کاند بهار بر  زطبع ورفشان انشا و لغو و لغو و یوانی  رقم کلاب توکل موسیقی سال تاریخش  کرد بازار معانی را بگیتی پر  میشدی مخفی ز شرم گفتاهی شت خو  گروه دیو چنان انشا که گوی و جهان  در پی سایش خرد چون شد عطار از  پس توکل ز در رقم از شوق و از قلب جمل</p>	<p>تو کوئی لغتم شد امین طرز خوش بیانها  که باشد در فصاحت ثانی سجع المثنایها  کلام مشتمی شد شاید برزم معانیها  خامه جاد و طراز ورفشان مشتمی  گر بدی ز لیبها اندر زمان مشتمی  آیه دانش شده نازل الشان مشتمی  عیسوی تاریخ آن گفت از زبان مشتمی  زهره باشد در سما محبوبان مشتمی</p>
<p>خضر صحرا سے بلاعت الیاس دریامی مصاحت میروج ولایتان بخاری  و بر خیمه گوی نازش لکنه و دلی در نظم و شرم گونه بے نظیر او ستاد  تسلیم جناب شیخ انوار حسین صاحب متوطن مراد آباد</p>	
<p>ده چه دیوان مشتمی که بود  گفت تسلیم سال اتماش</p>	<p>و شعر و صف او نهایت طول  مشتمی کلام حسن قبول</p>
<p>جو میر آئینه نازک خیالی گوهر خزینه نیک افعالی تسلیم شیخ امیر الله صاحب  زنده کن طرز ناسخ و آتش و الاشان شاگرد مرزا اصغر علیه صاحب نسیم</p>	
<p>دہلوی سابق البیہا</p>	
<p>چو شد طبع این نسخہ لاجواب  رقم کرد تسلیم تاریخ طبع</p>	<p>بطرز پسندیده و دل نشین  کلام سخندان و دانش گزین</p>
<p>محمد و الخصال و الیسر ممدوح الاکبر و الاصغر و نون و دودمان عظمت و جلالت</p>	

نوازاده محبت خان صاحب بهادر محبت متصف بصفا فزوان عقل و  
 هوش جناب نواب احمد حسن خان صاحب معرفت اچھی صاحب جوش  
 چون مرتب گشت این نظم لطیف لاجواب  
 از سرانجم فلک چه متران جوش هم  
 رشک دیوان نویدی و کلام انوری  
 سالی ترتیب این نوشته ماه فکرمشتری  
 دیگر

دیوان مشتری کاچیا سوده اس برس  
 آئی نوافلک سے محبت فکرمشتری  
 ہی جوش طبع کامع دیوان یہ سال  
 تہی جسکے دیکھنے کی ملائک کو اک  
 ہی سال طبع جوش فصیح و بلیغ  
 دیگر ملتا و لاجواب و عظیم المثال

شہر یا شہرستان معانی خدیو گہان زبان دانی سکے آرامی  
 خوش بیانی رنگ بر و راز سخندان جہہ نور افشان بختیاری و بلند  
 آبر نیسان گہ بار نکو کاری و فرخ فانی آہیت و ایالت راقوت تیر خجہ طاعت  
 و بیالت بسم اللہ صحیفہ عظمت و نامداری سر کوب نسخہ دولت کامگار  
 نوازاده نواب اسن الدولہ بہادر وزیر باوقیر و خوش تدبیر چاہد نواب  
 حسین خان صاحب بہادر شاگرد منشی مظفر علی صاحب اسیر

پاس یاران سر وضع خودم حیرانم  
 بہر کیف حق حق گفتن الزام نتیجہ نیار و پس چون نگویم کہ این دیوان نظیر از

اداشناس اند تقریظ نوشتن ادائیست از ادایا می شہادت  
 پنهان نیست کہ لا تکتوا شہادۃ نیز آیتیست فرقانی ظاہر الہدایت  
 مصرعش گوئنا زبان شاہ آگاہ است کہ خوبی خودش از بہروران و انوار  
 و گر طرفہ تر شہادت است انظر الی ہذا قال و لا تنظر الی من قال مثلی شہادت

ایچا انظر الی ما قال ثم انظر الی من قال هر دو گفتن مجبور است و للعشاق  
 قریب من قال این است که دل برده و خون کرده بسنی بسم الله اگر تاب  
 نظریست کسی را به تو گوئی ناظم و منظوم هر دو این شعر را مصداق اند و هر دو  
 یا این چنین تزیین بکمالات خود فرد واحد در نظر مشاق اند ناظم زن است  
 که مرد میدان شاعری است طرفه مشتری است که او اندیش را هم  
 عالمی مشتری در هر شعر و لکش اگر لفظ است چیست است و گریز است  
 درست است اگر مضمون است و لفظ است اگر او اندیشی دل را به مصرع  
 سر و جویا حسن است یا قامت خورا محل جلوه گری آتی در هر شعر یک  
 مصرع خواهد شش زهره است یک مصرع خود مشتری آبادی و نادر این نظم لکش  
 و لفظ و دل را به است که نیست این چنین او اداها می کیست مگر این دیوان  
 آئینه خوش منظر است که در آن تمثال مشتری جلوه گریست بآن بان  
 خامه را مشاهده بختی این جلوه حیرت می فراید و بهوش از سر می رباید  
 و همه سکوت بر لب می زند و بجانب خاموشی در شنای تو حدثنای تست  
 اشاره می نماید خورش خامه تیز رفتار هر چند هنوز در طے مراحل حیرت  
 سرانی نه معذور است نه لنگ است و نه این است که بر احوال مضمون  
 آوری تنگ مگر همین خیال است که طوالت موجب کلال است شناخوانی  
 نه تمام است مگر بر قطعه تاریخ گفتاری را اختتام است

زهی ششتری جمیده خصائل	مجل زهره چرخ از دور شمائل
نگویم چرا لا جواب زمانه	نظم و به نثر انتخاب زمانه
نه تنها است در حسن تقریر کامل	چون نقت بهر دو و تقریر کامل



<p>بہتر شتر نہ بصد جان نصیب          کہ لفظ ست اعجاز و معنی کراست          نو شتم پئے سال ناد پر غزلہا          دیگر لفظ ترتیب دیوای سخن راجام نادر          ز غیب صد آبگو شتم شد مرتب کلام نادر</p>	<p>بہر شتر شمری ست قربان تصدی          بدیو ان بنو وہ عجب صرف صنعت          چو شد طبع فی الحال نادر غزلہا          دہی سخنور خجی سخندان کہ شتر نام لیش          خیال تاریخ سال عادی چوبہنگام صبح کرم</p>
<p>کشت مصطفوی کے خوشتر و تازہ تجل مرقصو یکے خوش تر معاصران لیاقت          دوست کے سرتاج چہرہ مجروح علا کے زیبا و سیاح جناب منشی مظفر علی صاحب          اسیر کے شاگرد فرزند اکبر ناظم عدیم العدیل بلیغ و فصیح و غرابت گستر حکیم          جناب مرحمت الدولہ بہار الملک سید غضنفر علی خان صاحب بہادر صولت جنگ</p>	
<p>عالی ہمس والا شتم صاحب نام و ننگ</p>	
<p>کرتے ہیں سب ثنا جزاک اللہ          مشتمل میرجب جزاک اللہ</p>	<p>کیا مرن چہا ہو عیب دیوان          لکھی ملک شکیم نے تاریخ</p>
<p>تکلیف خاتم قابلیت مکین مکان صلاحیت ورنو جوانی پیران کہن اعقل          انجمن جلوس علم شمع دل افروز چشم و چرخ تحقیق دل و دماغ مرقیو خلف          الصدق جناب عشق صاحب غدہ خیر امن الامس شاگرد ارشد و پس خواندہ          قبیلہ کہنہ منشی سید آغا علی صاحب خمس جناب میر حیدر صاحب حیدر          کہ در غزل و مرثیہ گوئی قدم بقدم پیر بزرگوار خود اندواز میزان تاریخ شرح</p>	
<p>ماشا اللہ از بر و ارند</p>	
<p>انصاف و منداہل ایران اللہ          برز پھر ہر بود گوی سبقت بالشر</p>	<p>تصفیف نوودہ شتری این دیوان          تاریخ تماشش بگو ای حیدر</p>

	ویکٹر	
تقاضا مشتری چون مجہدیم کرد ولارا ناظم ہسم دیوان رقم کرد		برای سال طبع این غزلہا بپاس خاطرش حیدر بدیمہ
شادان پری چہرہ علوم کے نبض کانیک بد پچاننے والے عروسان حور جلوہ فنون کے مزاج کا حال جانتے والے آنکے دست و زبان سے بیماران مضامین سست و مجہول کے صحت و قوت دو فی مضمون و مشہور نزدیک و دور حکیم شیخ عبدالحکیم صاحب بدایینی		
اوسکی تعریف نہ کسواطے پدید لکھے صنعت ترک تیجے عطار د لکھے		مشتری نے کیا تصنیف جو دیوان لطیف سال ترتیب جو مطلوبین بہت میں حکیم
شناسندہ نبض حمیدہ خصلی و دانندہ مزاج مجستہ افعالی حسن سید مہدی حسن صاحب کہ دراہلیت و انانیت لیاقت و شادت شعرہ آفاق اندو شاگرد و پسر خواندہ جناب منشی سید اغا علی صاحب		
	شمس اوستا و صنفہ این اوراق اند	
بہترین نتیجہ فکر شاعران طلاقت ہمیشہ و ہمیں ندادہ طبع نشیان و فصاحت اندیشہ کلام بلاغت انجامی ست کہ در ستایشہامی کبریائی آوازہ انا ولا غیر می در شش حبت ربع مسکون اندازد و دلنشین تھریر مقرران دانش قرین و خوشترین تھریر محرران ہمیشہ آئین سخن براعت انظمامی ست کہ در تنامی محبوب سبجانی چلگیدہ دہن و زبان سبجانی را نظیر خود ندیدہ کوس لمن الملکی بر فلک الافلاک نواز و قلبی اللہ علیہ و آلہ الطاہرین اصحاب الراشدین الی یوم الدین ہمیسر محضر تنویر مطالعہ کنندگان صحائف آفرینش و نقوش بنیان لوحہ دانش و بنیش مثل قناری بنیاد و روشن و مبین باد		

که علم باعث عروج بر معارج قرب حضرت یزدان است و سبب رفعت  
و بلند می نفس انسان ضعیف البیان است گوهر است آویزه گوش جان  
ایل تمیز و یوسفی است در نظر هم کس عزیز شاه است دل زار بای خرد و ریور  
و آب حیاتی است در سواد خط و کتابت جاو نموده روشن ستاره ایست  
بر فلک خردمندی و درخشان گوهر است سزاوار تاج ارجندی مشعشع است  
که از مرمر حوادث نیرد و چراغی است که از ملاقات نفس روشنی پذیرد  
از باب مدینه العلوم واقف اندر مکتوم بادی جمیع جنایات علیه السلام  
پرسیدند که علم بهتر است یا مال فرمود که علم در همه حال مال است که علم انسان را  
نگاه دارد و او مال را بهر آن نگاه دارد و مال را چون صرف کنند کم شود و علم از  
انصراف زیاده گردد و او از رسطه سوال کردند که از علم و ملک کدام افضل شد  
جواب داد که ملک ز بهار به برابری علم نمیرسد چرا که ملک قدر صاحب خود را  
افزاید در حیات و علم صاحب خود را تو قیر بخشد بعد ممانت آری هر که میسر  
علم جایافت غریبه و جهان گردید و آنکه غنا به بین بیدان چل تافت و خارش  
خواری سرگردان گردید و لوله بیاموز علمی که گرد و غریزه که بیدانش انسان  
نیز و بشیر به حکیمی گفت که خداوند عالم تو نگر نیست که هیچ حال در ویش نگردد  
و صاحب چهل و دیشته است اگر چنانچه مثال فراوان دارد و علم چه  
جان است جهان چون من است به گیند افلاک با او روشن است بنی حقیقه  
علم و دس ز بهر جمال و شاهد سزا با غنچ و دلال است لیکن لباس مکتل و  
زیور مرصع بلکه غازه او سخن به مثال است سخن آفرید اول خداوند چنان  
کلید قفل هر نیرد به سخن از آسمان آورده جبریل سخن ابراهیم شایسته تفضیل

## حکایت

از سقوت بدین حکمت پرداخت و بیباچان بنام سکن در ساخت سکن در جلد آن  
 پانصد هزار دینار طلا با و مرحمت فرمود و صاحبان گفتند که برای یک کتاب باین قدر  
 مال زیاده بود سکن بر زبان آورد که اگر شمار ازندگانانی جاودانی کسی عطا کند از طرف  
 شما عوض آن عطیه بیدل چه بخواهید آید تقریر کردند که هر چه داده شود از سلوک و  
 مراعات او کمتر باشد فرمود که نام من بذر یعنی این کتاب مدام و دوام است و نزد  
 خرمندان حیات جاوید عبارت از نام الحق نام هر کس که درین جهان ناپاکی است بسوی  
 مصنفات سخنان عالی قنارست چه در هر عصر پادشاهان اولوالعزم بر جمع کردن  
 و ترتیب دادن مجلدات نظم و نثر مشتمل بر حالات و سوانح پیشینیان که بشکلی  
 او بیان و نکته سخنان را اما مور گردانیده اند و بشرح و بسط تمام کیفیت حکایت  
 از دنیا رفتگان بگوشش شنید و بساطت تراییده نامل فصاحت و بلاغت  
 شامل شاعران و منشیان نام خودشان را در عالم رسانیده اند چنانچه تاریخ پیمینی  
 و غنیمت کوفی و شاهنامه و قمر العیون و وصفات و طبری و اخلاق نامه  
 و جلالی و عمارة السیر و ذخیرة الملوک و جامع الملک و ابواب الجنان  
 و امثال آن ازینجا است که وزیر راجه را بجان چهارچرخ اندام بیرونک بهار  
 کپور و باد شاه بلخ لکنوز بهر و مشتری را طلبیدند هر دو خواهران عینی  
 که نیرین آسمان و دوشیزگی بودند بر کالسکه سوار گشته در باغ موصوف  
 رسیدند در بار یک دیدند پیر از اشخاص امارت شعار و قلموزان ازینجا  
 بلبل گفت از گل رخسار پیمیکه حضور رسیدن را دیدند فوراً بهر دو  
 بتسلیم خمیدند

استفسار رفت که شما موزون الطبع هستید و در غزل گوئی سلیقه دست  
 دارید نیز هر سکوت و زبید و ششتری بعرض رسانید که موافق عمر و استعداد  
 خودتان مثل و مانند عهد شعر آتش گفتنگی بچین مبارک آتش ناگردید و دریا  
 تقریر تیغ گزید که باین بهین و طرز خوشترین بنشینید و غزل پیر کلف  
 بجهر چه زود تر بگویند سعد اکبر معروض داشت که مصرعه طرح عنایت شود  
 بلکه ده و دوازده قافیه هم محنت شود باری التماس ملتئم سوا جابت  
 و پذیرائی دید و مصرع آورد و قوافی مع کاغذ ساده و قلمه ان خاص  
 بایشان رسید قاضی فلک یازده شعر آبدار بدیده گفت وگویی گردون  
 و پنج بیت در رشته موزونی شفت آمر جهان مطاع بار قصد و  
 افکند که اندک پیشتر بیایید و زاده فکران خودتان را با آواز بلند  
 بخوانید هر چه شنیدند بطرف تعمیل او شتافتند خلعت تعریف و جاسزه  
 بسیار یافتند چون حضور حسب ضرورت بنحاله خلوت قدمی رنجه  
 کرده معاودت ساختند جمله روزن ابتدا بساکن سجالی کرون بجای فرستادند  
 حکیم کم نسبت سعدین جلوه نزول داد که برای تعظیم مابدولت و اقبال  
 گاهی نباید نهاد زیرا که از امروز شمار اشاد ان بازاری نمیدانیم بلکه شرفازاده  
 فوسیده تعظیم شما بشما معاف فرمودیم هر وقت که حسب طلب یا بطور خود  
 غسان حاضری بجانب این دربار خواهید یافت علی الرغم همیشه گان خود جا  
 نشست بپلو ما خواهید یافت حالا این گفتگو مارا بدست ترک فرود  
 طرف دیگر می شتایم و سطره لیلای بیانی که رونق خانه مقصود صلی است  
 می تا بکه قمرن جهان عرفانی بنحو صاحبه تخلص ششتری از ابتدای سن

۴۰  
 زینا  
 بچین  
 "خداوند"  
 "خداوند"  
 "خداوند"  
 ۴۲

بکسب کمال مصروف بودند و بخت و استخوان شکنی در پارس می موسیقی  
 از همسران گوی سبقت را بودند بشوق و شغفی که شرح و بیانش در این دیوان  
 است و رده سال تصنیف بسیار و تالیف بیشتر از ایشان بظهور رسیده اکنون  
 که نسیم غنایت ایزدی گل سال است و سوم در باغ عمر موصوفه شگفتانید  
 بزبان عجمی یک دیوان مختصر که خالی از غنایت نیست از تنایج طبع ممدومه  
 زیور طبع پوشیده و از هندوستان جنت نشان تا انگلستان بی نظیر  
 ابلاسمی و سفارش دیگری شایع گردید

له  
 بهترین شده  
 بهجت ۱۳

کرد تصنیف ششتری دیوان	هست با آب و تاب سرتاپا
سال ترتیب آن بگفت حسن	مطلع آفتاب سرتاپا
چاپ گردید چیه دیوان فصیح بریس	دیگر پرچا هست خود خوبی خود لاف زند
سال طبعش رقم آرقوا طبع حسن	این کلامی ست که منشی فلک می کند
غلامی نشین دلف الدین متکی بود چ زریب وزین سعید و رشید کونین و الا	
مراتب حسین سید و احمد حسین صاحب برادر خرد سید مهدی حسن	
رضوی شاگرد پسر خوانده منشی سید آغا علی صاحب شمس ممدوح مشهدی	
دشتری بس صنایع شعری	بر بدیوان خود ملوده ذکر
سال اتمام آن نوشت حسین	نور مجلیس بهار گلشن فکر
حامل آرای شایسته خندانی محلی بند خیریده نکته رانی رونق و بار و بار	
سرفراز ابد قمار و الی رامپور خسته بنیان و آغ نواب مرزا صاحب	
و هندی سید الرحمان شاگرد او ستا و خسته نهاد و فرخنده نژاد ابراهیم خان	
ذوق متوطن شاه جهان آباد	

دیوان مشتری را چون نیکو نظر کرد امروز سال طبعش بیستم از در شے	عجایز عیسوی خواند افسوس سامری گفت این نایب مایون از نال مشتری گفت
جان جسم نازک خیالی روح قالب خوش مقالی دل نشی دوار کا پشاد	نیک نهاد فرخنده بنیاد
کریه تصنیف مشتری دیوان خوب و لکس نصیب و معقول ست	شمس بشاش زبیر شہ بشادان از وقار بلاغت این دیوان
طراوت چمنستان کمالاب خلاوت مرستان مقالات ملک خوان ثروت واقبال بے زوال رفعت نواب مرزا مهدی حسن خان صاحب	شاگرد حکیم سید ضامن علی صاحب جلال
گفت چه دیوان سخن مشتری کرد رقم رفعت تاریخ طبع	جمله جهان مشتری این بیاد زبیر زجان مشتری این بیاد
مقون اسرار بلاغت مطلع انوار فصاحت خواجہ بشاہ صاحب تقیر	فرزند و شاگرد جناب خواجہ وزیر جہاویز
طبع دیوان مشتری کا ہو گیا باری بین وہ سنین فصلی و ہجری رقم کرامی سنہ	شاہد معنی سے ہی ہر بیت بزم دلربا آئینہ تاریخ ہو دیوان نظم و لربا
فصاحت و بلاغت کا جہیز خاتمہ ہو او کا تکمیل ہو نئی مرزا صاحب نام سید محمد جعفر حسین خان صاحب رضوی	ہمیشہ سے لکھنؤ وطن ہو معروف ہر مرد و زن ہو غور کے دشمن اخلاق کے دوست نہایت سعید جناب فیض باب سید آغا حسین
میرزا صاحب عشق کے شاگرد شید	



ناج گانے کے علم میں مشاق	جنکی مشاق چرخ پر زعفر
شعر گوئی شین س کی شاگرد	شاعر مشرقی ماہ لغت
اپنا علم و ہنر کیا لگا ہر	یہ جو دیوان فانی میں کیا
صاحب فہم ہو تو وہ سمجھے	ہر غزل میں بین صنعتیں کیا کیا
مشق پرچم کے جب ہوا دیوان	بولے نصف کہ واہ کیا کستا
اس فصاحت پر اس بلاغت پر	اوعائے سخن نہیں اصلا
لکھ لکھ شوق مصحح تاریخ	شاری کو یہ سب فریغ ہوا

تھند لیبیاں خوش آواز شاخسار و ہانت راحن صوت آموز و طوطیاں  
 شیرین گفتار شکرستان خوش کلامی از بصرہ اندوز لطف یاب تصانیف  
 مرزا قتیل اسکند اللہ فی الجنان از خدمت جناب منشی آغا علی صاحب شمس  
 شائق البیان خلف الصدق منشی بچی لال صاحب سلمہ الرحمن شفق  
 منشی لالتا پر شاہ صاحب شاگرد منشی کنور جی صاحب ہوش تجاخص تہایت  
 ہیشیا رتلیہ منشی میڈولال صاحب

### تقریر

محمدی کہ زبان ناطقہ راوردہ ان بیان انگشت تحیر ساز و شایستہ سخن زبان  
 آفرینی ست کہ عند لیب عقل نخست در ریاض سرمدی فضائے صفاتش  
 خبر تاسر شاخسار غرور و قصور پر پرواز نتواند کشود و سپاسی کہ احسالیس  
 رخت بدر کہ راورد گرداب تھمہ اندازد سزاوار خلاق زمان و زمینی ست کہ  
 طوطی ہنرم درست در چین زار سر سہا کہ نہ ذالتش خبر دیس آئینہ حیرت  
 جانمہ اندازد و جہانے کہ آب حیوان معانی را در ظل الفاظ جاودہ قی دی کہ

یہ دیوان  
 مشرقی

ابواب کل از رنگین بیانی را بر روی لیل نطق کشاده به ماه و انجم برآید  
 او پویان به وحده لا شریک له گویان به دور و دنا محدود که تو از ترش  
 تا بقای ذات سبحان القطار پذیرد و ثنای عیدم الانتهائی که  
 تو ایستش تا ثبوت زمان و مکان رنگ اختتام نگیرد ثانیان الاجناس  
 که بحث انبیا و رسل بر ایت الاستتمال کتاب رسالت اوست و شرح  
 اسرار و رموز نسخه مللی و محل حکم اوستاد ازل و الت او به چشم  
 جهان نیاید او به شب معراج جشش شاهی او به عرش تافرش زین  
 آفرینش به بال روح الامین بلس رانش به محرم راز به خفی و جلی به محرم راز  
 او علی ولی آن علی ولی امام زمان بکن و جو دوش شرف گرفته جهان  
 آنکه در حضرتش چو یابد باره مهر برگرد و از پس که سار به زین فیش حکم  
 زب جلیل به گستر بال خویش را جبریل به بر ساجا اقلیم تحقیق و سیاح  
 بحر تحقیق و تدقیق از حد زیاد واضح و لایح باد که سخن بهین و ده ایست  
 گلستان ایجاد و تخریز گوهر بیت از قلم لازم کون و فساد

### حکایت

سلطان محمد متوطن سیلک که از مضافات قندهار است سلطان خلس  
 و فی الحقیقت که سلطان کشور معانی و سر ریاسی اقلیم نکتہ دانی بود  
 نویسنده در هیچ سلطان خان مان که او نیز سلطان خلس میگردد گزیده  
 شرح و تفسیر از دیار و خلعت واسپ و جمله حرمت گردانید و فرمود که  
 تخاف من سلطان با تو هیچ مناسبتی ندارد برآی من بگذار و بمناعت  
 مشارکت اسمی که هر تو جز نامی پیش نیست دیگر مخلصان خود را میاراز

او بر التماس خان زمان دست روزه جانزه را پس داد گفت  
 سلطان نامی ست که پدر من گذاشت و چندین سال این بحال مانده  
 اشعار گفته و سحر یافته این زمان بطبع صله دست از گدازم و هم  
 بروا شد خان زمان ازین معوله صن مجید انداخت و بقیه خوشم نام  
 ارسا و ساخت که اسی بچیا نام سلطان بزور بر خود بستن باز ییاست  
 نامت اگر از صفحه هستی محو شود و کجاست الحال با تو این منصبه بسیار  
 که ترا زیر پایی فیل می اندازم بسیر که صنی اینقدر رفتم و تو پهل مست را  
 در معر که طلب نمود و درین حال ملا علاد الدین لاری که اندک سواد خوان  
 زمان بود و در ملاقات نسائی گوی سبقت از امثال او این سر بود  
 بیای او ب قائم شده جهت تسکین غضب سلطان بزبان زود آورد  
 که ماضی الله دیوان عارف نامی ملا جامی حاضر است غزلی از آن باید  
 بر آورد و اگر این سر باخته در آن بحر و قیاسی بدین غزل گوید قصورش  
 بدرجه عفو رود و بکرامت و مکارم شاهانه نامش را که بران تهنیتی پیش  
 نیز باو گذاشته شود خان زمان دیوان کشاد و آید غزل است و اوست  
 دل خطت را رقم منع الهی دانست و بدین سراده رخا حجت شای  
 دانست و سلطان محمد باشاره خان زمان غزلی موزون نمود که  
 مطلع مطلع الانوار و آید ارس این بود و هر که دل را صدف سیر الهی دانست  
 قیمت گوهر خود را بجای دانست و خان سخندان شادان شده  
 تحسین پرداخت و جائزه مضاعف آن زود گو غایت ساخت  
 بنا علی بن اکیار برونی افزائی عمارت هند سنگه باو سپیدالکنتیاب میری و باری

شعر ارم کشاید و محفل که آنرا در حقیقه جلیسه راجه اندر گفتن بجای  
خودست طرح ترتیب نهاد با و صفیکه لولیان پریر و خوش گلو و جو  
بودند قدمین جان عرف بی منجه و صاحبه تخلص ششمی را طلب فرمودند  
بلا عذر که حاضری بستند و برابر راجه نشستند و سازندگان سازها را  
لوک داده نیز رسیدند با یکدیگر بطرز نیکو سرانیده نوازش نهاد و بدین بعد  
بایست خواندن و گفتن اشعار و پذیر حکم فیض توام تراویط از صد و  
و نهمه پر و از و در و گردید پس از احصال جازت و یک ساعت بجای  
قصیده مختصری مدح میر مجلس از ایشان جلوه موزونی گزید راجه  
صاحب موصوف انگشت بر لب مداح خاموش نمود ایشان بکشاو  
پیشانی و شیرین زبانی خواندن شمر و کرد و ناول بگفتن جوهرین  
و آفرین از زبان مدوح و دیگر حضار محفل سر فراز شدند بعد سیاق  
بدره پهلایل ابریز چهره دار ممتاز شدند فی الواقع سخن چهری چهری  
و شمر شاه و گدای امتیازی را مرغوب پیدایش آن بفکر منوط و آرایش  
او بلسان و مربوط اگر چه زبان بصورت پاره گوشت از عجایب صنع برودا  
لیکن بمعنی هر چه بر زمین و آسمان باشد زیر تصرف آنست بلکه آنچه معدوم  
است هم از تصرف او مضموم آید سبب که آن ناب عقل هر کسی  
و هیچ چیز از احاطه عقل بیرون نیست پس هر چه در عقل و هم و خیال  
آید زبان آنرا عبارت آید بحد تفاوت اعضا و دیگر که هر یکی مالک مملکت  
خود باشد و وجهی من الوجوه بملکت دیگر و دخل ندارد چنانچه چشم است  
که غیر البان و اشکال نه بیند و گوش است که بخار آوازی نشنود و دگر زبان

ساده  
اشکست بر لب  
بدون دیگر  
بسخن آوردن

در ہر جا و ہر چیز و خیل فصاحت نیز مثلاً اگر کلمات و لہجہ و حکایات  
گریہ پر لب و زبان آرد دل را کہ از قطرہ خون ہمیش نیست بخت بہر سدا  
از چشم بر آید و چون کلمات زشت گوید دل تار یک شود اگر کتبہا می  
حقانی پرواز و دل منور گردد

## فائدہ

بی شتری صاحبہ کہ از صغر سنی و ایام کودکی تحصیل فارسی موسیقی  
تکلیف مالا اطلاق برداشتند علم پیشروی و برتری بر مردانہا  
بنس خود و رہند و ستمان جنبت نشان بر افراشتند از تصانیف بسیار  
الشان این دیوان مختصر کہ ملو از غرائب گوناگون است باغریات  
دیگر کہ پراز صنائع و بدائع بوقلمون است بطور برگ از گلزار و شستہ  
نمونہ از خروارست اکنون کہ تفسیر لطیف و تمام و اختتام رسید گزارش  
و نگارش قطعات تاریخ ہم واجب گردید و ہو ہذا

کلام شتری ہر کان معنی	کہ دل کیسر کنی ہر شتاق و اشت
بہی ہی ای شفق شو کہ ہر ایک	ہی شائق او سکا شاعر کی قلم و آہ

تاریخ ہذا میں سولہ ماوے ہیں یعنی ہر مصرع میں شفق کے ہجڑے  
تکلیفی ہیں چار ماوے یہ ہوئے اور بارہ ماوے حسب تفصیل ذیل ہیں  
۱۔ اعداد حروف منقوطہ مصرع اول مع اعداد حروف معطلہ مصرع ثانی  
۲۔ اعداد حروف معطلہ مصرع اول مع اعداد حروف منقوطہ مصرع ثانی  
۳۔ اعداد حروف منقوطہ مصرع ثالث مع اعداد حروف معطلہ مصرع رابع  
۴۔ اعداد حروف معطلہ مصرع ثالث مع اعداد حروف منقوطہ مصرع رابع

۵- اعداد حروف منقوطه مصرع اول مع اعداد حروف معطله مصرع ثالث		
۶- اعداد حروف معطله مصرع اول مع اعداد حروف منقوطه مصرع ثالث		
۷- اعداد حروف منقوطه مصرع ثانی مع اعداد حروف معطله مصرع رابع		
۸- اعداد حروف معطله مصرع ثانی مع اعداد حروف منقوطه مصرع رابع		
۹- اعداد حروف منقوطه مصرع اول مع اعداد حروف معطله مصرع رابع		
۱۰- اعداد حروف معطله مصرع اول مع اعداد حروف منقوطه مصرع رابع		
۱۱- اعداد حروف منقوطه مصرع ثانی مع اعداد حروف معطله مصرع ثالث		
۱۲- اعداد حروف معطله مصرع ثانی مع اعداد حروف منقوطه مصرع ثالث		
خیال دیوان شتری در گذشته سخن آنه بیتوی معنوی همچو ای نچو شفق الطبع یوان	بیشی چرخ گفت هر که بر من نقل یک قلیم کن دیوانه و صیقل و شیشه و ساز ده از یک رقم کن	
تا خدای سفیده علم و هنر مثل شمشیر اصغها فی سراپا جوهر شمع منظومات و مشورات هر گونه را نور و نور ملازم حلیل القدر فرمانروای رام پور دارالسرر نسیم غنیمت بهارستان نسیم و ذکانشی کو بنیال صاحب		
بود لطف ای شتری باغ معنی	مضامین الورد والیا سمین	
همچو سال اتمام او کردانشا	کتاب قصیح بدیع تشبیه	
یافت دیوان شتری ترسیب	دیگر معنی و لفظ آن بسیج و بلج	
سال تاریخ او نوشت صیفا	دیگر مرتب شد این کلام فصیح	
خوش این نسخه شد می طبع شد	دیگر بقا مشترک کل اهل القاصد	
چو بر سیر تاریخ طبع شد صیفا	فوقل ان هن کتاب حسن	

دیوان چہا جو شتری کا تصنیف دیگر ہی شتریوں کے لب پر اوسکی تعریف  
تاریخ صبا نے اوسکے چہنے کی کہی دیوان شتری ہی مطبوع و لطیف  
پیش رو موقع ہستی کے بہترین تصویر رہبر دیوان وادی خلیہ رستی کے  
پیش رو و روشنفکر گلستان خیر و سعادت کے بیار بوشان توفیق  
خدا داد کے پتھر ان بہار اونکے بغیر شعر و شاعری کی محفل بے رونق  
اور یوں صوبہ جناب مولوی محمد افضل علی صاحب مالک سعید الاخبار

بدایوں

واہ عجب نظم و آفرین  
ماوہ تاریخ کا اسے صفو کہو  
نکینے میں الفاظ معنی نقوش  
جو دیوان کا نام مطلوب ہے  
کتنے میں گلے ہر اک ادب  
فصلی تاریخ سال تصنیف  
کیا بات ہے نظم پر فصاحت  
تاریخ عیسوی لکھائی صفو  
نہیں ہیں جدولین سہرہ  
مصرع ہی سخن تو نظم غنچے  
رنگینی نظم چشم بدو  
کیا کیا تازہ کہلائے میں گل  
لکھ بیل طبع عیسوی سال  
حسن خیالات کے قائل میں سب  
زمنہ شتری رہ رہ لب  
وضع میں صفحے کہ انک شتری  
تو کہے نظر پنچہ شتری  
جادو کہ سال شتری ہی  
بس حیرت لال شتری ہی  
رو و ارون کا ہر سخن ہی زوار  
تصنیف شتری بنو دار  
خط اسکا خط غبار گلزار  
پہل معنی تازہ و مزہ دار  
مشتوقون کی وضع جس اظہار  
ہر صفحے سے اک چمن بنو دار  
تصنیف شتری چمن زار

زین کلام تازه گردیده جهان	نوبت تازه بتازه بهره مند
نام تاریخی دیوان شریف	شد کلام مشتری عالم پسند
<p>در علوم عربیه امر القیس ثانی و بقنون فارسیه و دوشین و شش قانی برگزیده خاص عام نازش سادات کرام و اگر البالین و سلیم سلیم مداح با ادب انمه طاهرین از همیشه اخلاق کیش و اشفاق اندیش عزیز و تلیذ بر تیز و الدیاج و جویش یعنی جناب حاجی سید محمد میرزا صاحب الکس تخلص مگر بصوت نزدیک و از اغلاط و ورشاک و فصیح بیانش نامش فاصح معلوم و منبر و در غزل و مرثیه گوئی از معاصران خود بهتر و اعلیٰ جناب</p>	
اما سید حسن میرزا احسان عشق سلمه الله تعالی	
از نور نور این دیوان قاضی فلک	فی الحقیقت هست بلند و ستار الدج
سال ترتیبش چو رسیدم ز عشق بنوا	حرف زن گشته کلام مشتری بدر الهی
مشتری راست بلا شبهه کلام لکشر	و دیگر گردانک بستایید مرا و رایع عجب
عشق پر سید چو تاریخ بر اطبعش	گفت هاتق فلک نغمه انعام طلب
<p>و ساده پیرای ایوان امارت مسند آرامی مکان ایالت سرآمد و کلاسه نیک نام مورد الطاف حکام عظام علی قایومی بندگان خدا و ارالامان شعرا و علمای زینت افزای صدر عزت و تفاخر عزیز اب محمد عبدالغفر ز خالصه بهاد</p>	
مشتری نام دلبر عینا	آنکه محسوس آن و این با دا
زاده طبع او چه نثر و چه نظم	دور از چشم عیب بدین با دا
این غزلهای او بصنعت حد	همه مطبوع و دانشین با دا
سال ترتیب آن نوشت عزیز	بر سخن گوی آمیزین با دا



۹۰

مکتبہ اسلامیہ  
جانبہ بیست و ہفتم  
مشکوٰۃ  
ص ۱۲۰  
پیشانی

وہی کہ نظم اوست محفوظ از قلم ہا	ز ہی آن محر طاعت مشتری نام
شد اشعار نوید می را بد ہا	ہمہ اشعار او در صنعت حذف
کہ چند نند بوس گل جعبہ ہا	کسی را گر نیاید خوش عجب نیست
رقم زد کلاک من نادر غزل ہا	بسال طبع آن مجموعہ نغز ہا

نبیرہ بالیاقت میر خورشید علی صاحب نفیس خلف الصدق جناب	میر میر علی صاحب انیس در شر و نظم و تاریخ گوئی یکتا شاگرد با استعداد
جناب منشی سید آغا علی صاحب شمس ضوی در پر گوئی لاجواب جناب	منشی سید محمد صاحب علی

دار و دش حق بدام رنگین طبع	مشتری گفته است خوش دیوان
ہست رنگین کلام رنگین طبع	سال ترتیب او نوشت علی
کہ ہر حرفش بیت طست از آبا	چہ گفت مشتری نظم خوش آہنگ
بہر ویر شہ تری با ساز آبا	علی زہرہ سر آید سال طبعش

استعداد و جلی سے علوم شریف کی فراولت میں مشہور زمانہ اور معلومات  
فطری سے فنون لطیف کی مہارت میں بیگانہ راہ سینہ بخش سنگہ صاحب  
بہا و رتعلقہ دار ملا پور کے مصاحب ہدم مروت بے پایاں و فتوت  
نمایان کے ساتھ رفیق ثابت قدم سجادہ معانی روشن بیانی کے  
زاہد جناب عابد حسین صاحب عابد

دیوان کیسا ہی منو نگر می ہر	دیوان جو کہ ہی مشتری نے
گویا کہ سپہ و مشتری ہر	عنا بد نے کہ از راہ تاریخ
لا کلام اک کلام شیرین ہر	مشتری نے کہا عجب دیوان

سال تاریخ میں نے جب پوچھا	ابو ہاتف کہ یہ نظم پر دین ہے
نور بہال جوانی ہمارے آشنائے رنگین	یا بی غفور شیخ عبدالغفور صاحب
خوبش تقریر شاگرد جناب منشی مظفر علی صاحب	
زہی مشتری صاحب حسن صورت	عجب داد ترتیب دیوان خود را
چوزہرہ فروغ از جبینش نمایان	جهان ست با صد دل و جان ثنا خوان
غفور این پے سال ترتیب گفتہ	بشید عاشقانہ کلا ششیں دیوان
گلزار مضمون آفرینی کے آب و رنگ ماکنی و بہادر پر گولی کے ارثرنگ	
جناب سید آغا حسن صاحب امانت کے خلف اصغر فصاحت	
سید عباس حسن صاحب سلمہ اللہ اکبر	
عجب رنگین ہو دیوان مشتری کا	فصاحت بہ غزل مطلوب بیل جو
ہوئی جب فکر سال ختم مجھ کو	صد ہاتف نے دی مرغی بیل جو
شاہ بیت قصیدہ عظمت و فضیلت معراج چہارم رباعی شرافت	
و نجابت بدر و صدر آسمان و ایوان بلند مقامی و نیکنامی قدر جناب	
مولوی غلام حسین صاحب بلگرامی مرید و شاگرد نواب اسد اللہ خان	
غالب اکبر آبادی ویرانہ مضامین آفرینی را باعث آباد سے	
جامہ خلیش را ایدون چو گواؤہ است	نغمہ زائندہ در سخن ساز بیان مشتری
شد درود و محراب را آسمان آفتاب	ہم سر و جہد ابرا آسمان مشتری
ماہ سالش تافت بروج سما فخر قدر	نی بہار ہرہ چمکیدہ از زبان مشتری
بوحش اللہ مشتری دیوان خود ترتیب دیو	ز و ہستی سکہ شہرت بنام مشتری
لالہ خاتون داغ دل فی اندر نور شکر	مہری و ماہی فدا می صبح و شام مشتری

در سخن دیو زہ کرسطا داغستانیش	زاری احرام بند بار عام مشتری
قدر بر نقد مسیحی سکے تاریخ زو	گیری بازار شہد کلام شہری

صوری و معنوی فضیلتوں کے مخزن و نیوی و اخروی ملکوتیوں کے معون  
شعہ کوئی مین فخر ہمسرا نثر نویسی مین افسران میرا مانت صاحب کے  
بیسے فرزند صلیبی اور او نہیں کے شاگرد و شید ہی لطافت حسین

جمع اوصاف مناقب

شاعرہ رنگین طبیعت خوش گلو خوش خلق	نام فرخ خان بی مجھو تحاصل مشتری
حسن خج بی سے چہا دیوان او کا بے نظیر	جانکر عشوق عاشق تن ہر اچ مشتری
دل لگا کر دیکھتے ہیں نوجوانان جہان	تازہ مضمو نہیں ہو محبوب کی جاؤ گری
ہر سیاہی اسکی گویا سرمہ چشم حسین	ہر بیاض صفحہ رشک نگ خسار پری
ساکب گوہر زیادہ ہیں جو مصری ابد	جمع بازار محبت کے ہیں صد ہا جو ہری
ہر لباس شعر رنگین مین ہر طرف آب و تاب	جیسے پنے ہو کوئی معشوق ملبوس مشتری
حسن ہر سطح مین حرفوں کی نشست	جیسے مشتاقون سے نرم عیش و عشرت ہو ہری
کیون نہ جو دید ہو ہر طالب حسن جمال	عشوہ گر محبوب سے ہیں شعر کرتے ہمسری
ہر غزل ہر اسطرح دلچسپ ایسی پر اثر	خوش گلو کوئی حسین کہتا ہو جیسے لہری
گرز برکے ساتھ آئین مادہ کے مینا ت	جمع ہوں اعداد و محنت با طلف بہتری
جب لطافت پر اہر طرک حسن پاک	سال سحری مین کوئی تاریخ حسین مشتری

نہر و جو بیار ریاست و امارت نہر و صحرای اہبت و ایالت نہر و آفتاب  
ضمیر ان علو ہم تفہیمین یا صین جو دو کرم ہزار گلزار بلاغت مسخندانی و بہار  
چہنستان فصاحت و نکتہ رانی معاد اشعار ملا ذالکلام و فہم و فنون

<p>ولطیف شجره آفاق جناب نواب محمد باقر علیخان صاحب روضه بنی صبا شمس</p> <p>صورت زیبای نسای مخفیست نظم بجز ترک همت شد و خیرت سفر انکس نیست علم آخر بانگ در جہلم گفته خوش زیر آب افعال اوزر ستا پاشدم</p>	<p>خیزد دیوانی طرز کلام دلپذیر رہ نور دجاده صحر او صفش با شکست قصید فکر مدح و چو دول مرگ و جوش لی و صفش بسته از بند خیالش و اشتم</p>
<p>دیگر ز بی آن شستری صاحب فن چو شد رقاصل آن طاؤس گلشن عجب نبود که گرد و موم آهین بمیدان سخن چون راند تو سن مرتب کرد دیوان عزیزین و لم گفته بگو منظوم رویه شین</p>	<p>خیال خوب دارد در سر خویش شگفتند اهل محفل صورت گل ز حسن و کاشمش چون داود با مثال خودش گوی ریود غزلها از زبان فارسی گفت ز بر و بیتی جستم چو ساش</p>
<p>دیگر لوحش اند عجب کرد مرتب دیوان بسکه از گفتن بکیرف گفتن او است للم غیب مرا کرد بشادی مشتاق ز هزار و چهل و سه شده قلبه مود</p>	<p>عبدناظمه نظم جدید العنون خامشی ایل باز ایشناش زیست فکر تاریخ سن طبع چو کردم مشاق گشت آخر چو دل از قزوین عشر مضبوط</p>
<p>وزیر اعظم نواب منور الدوله بهادر مرحوم کے پسر مشہور نواب بلال رکاب امجد علیخان صاحب بہادر مغفور آونکے داماد نواب سید مجتبی خان صاحب بہادر محترمانہ خیالی و افکار عالی کے سپہر آب تیغ جلاالت و عالیجہای جو مہر اہست و بلند دستگاہی جناب سید آغا حسین میرزا شاگرد رشید لیکن بلا مبالغہ نیک ذالی و فرشتہ صفائی مدین و حید</p>	

دل ساع رہا صد اسرور	اللہ اللہ وہ کلام رسا
کر عجب اسکو کردگار سپور	مکمل سال اسکا اس طرح لکھا
دیگر رشک فردوسی بین کو پامشتری	واہ لیا لیا صنعتیں غزلو نہیں کین
جبکہ صنعت ہن ہون جو پامشتری	مہرسم تاریخ منقوٹی لکھیں
منقار بند طوطیان شکر خاشیرین گفتاری و قلم از کفستان بلیغ ورن شاغری تخت بند بوستان امارت و شرافت و بہار چمنستان شمت و نہایت آثار بلاغت و فصاحت را مظهر تیر تصدق حسین صاحب نام	
کہ نقش تازہ بر لوح سخن زد	ہزاران آفرین بر طبع او باد
کہ نیسان ہم گھر زائینسان نہارد	چنان نشانده در ہای مضامین
بطاہر کسی محفیش خواند	کمال محفیش ظاہر شد از نظم
کہ ہر غافل ز سالش ماہر آید	چو ماہر دیر مطبوعش بھی خواست
بدیو این مشتری نہ ہرہ بیاید	برآمد سانش از قلب عطار د
دیگر و چید کسی کہ جوہری بود	منظوم چو گشت در منشور
این جس نصیب مشتری بود	ماہر سن فصاحتش رقم کرد
جس صاحب ملک عظیم آبادی کے تسلیم یافتہ شاخ علم و حلم بیرو پابان شکوہ تازہ شیر بیشہ نام آوری ہنر پریل افکن اقبال وری متوطن و ساکن عظیم آباد مجروح تخلص اپنے فوج اوتار	
نام کا مجروح ہو مجھ کو ہم ہوسند	واد کیا کہ نامتاری نظم کا می مشتری
طبع کی تاریخ ہو منظومہ عالم پسند	سال کا نظم کا منظومہ گلو لکھون
دیگر تحلین سب لکھیں باصنع محال	مشتری سا کوئی فہمیدہ نہیں

لفظ افصح میں تو ابلغ ہو کلام جد کے رو سے ہی اوسکا ہوسن ششتری اہل زبان ہی تجر فرح ایک صنعت میں کہا اک دیوان مہر غزل ہوش اوڑا دیتی ہر دل پڑک جاتا ہر موزونی پر سال تصنیف کی ہی ڈھونڈھا اگر	بندشیں عفت دریا کے مثال ششتری اسکے میں سب اہل کمال دیگر کیا او سے بلبل خوشگو کہئے جسکے ہر نقطے کو لو لو کہئے سحر کہئے اسے جادو کہئے حق بھی ہے تیر ترازو کہئے اسکو منظومہ کلر و کہئے
--	---

اعظم فصیح بیاتان طلیق اللسان سرآمد بلیغان ذلیق البیان کہ  
نطق دلاویز و مقال عذوبت آمیز ایشان از ہمیشہ در احیای معانی  
مردہ با نفاس عیسوی دست و گریبان برادر حقیقی جناب احام علیہ السلام  
معمر آن جهانی تلمیذ شیخ امام بخش صاحب مغفور ماہ مزاجیہ علی بیگ صاحب  
شاگرد نیک افعال خواجہ حیدر علی آتش مہرور

کلام ششتری چون یافت ترتیب پہی تاریخ طبعش ماہ دلسوز خوش کلامی کہ شاعران جہان ماہ تاریخ طبع گفت چننین واہ کس نور کا جس حسن کلام دیکھ کر مہر غزل کا ہر طالع ورق افلاک کے ورق ہیں م اور بہترین السطور کا عالم	دلم تسکین دہشتاق گفتہ پیکر زینت آپناں گفتہ دیگر زنجیر بکرج اوتام زہرے دیوان ششتری ناوا اسکو دیوان انوری کہئے نیر اوج دبیری کہئے دشتر و کھنکھاری کہئے غیرت عارضی پیری کہئے
--	--

ماہ تاریخ طبع ہونے کی     ایوب فکر شتری کہنے دار و غنواب امتیاز والدہ بسا اور مغفور والدہ ماجد حسن حسین مذکورہ مرزا پرستیح اقالیم کتب بسو طواریخ جناب میر حسن علی صاحب	
تخلیص مرتب	
گفتہ دیوان چہ شتری کہ ازو سال ترتیب او بگو مرتب شتری گفت دیوان نفیس و دلکش سال طبعش تو بخوان اے ملک مرتب	ہست در ہند برزبانہا و کر نور مجلس بہار گیشن و نکر دیگر کہ ازو حسن سخن یافت سرفراز ہیا از سخن کردہ ہی ز فرمہ پرواز ہیا
بلاغت و فصاحت کے شمس و قمر کے ضیا چشمان براعت و ذلاقت حیا نور میر وزیر صاحب صاحب دیوان و ذلی شعور جناب مرزا	
محمد رضا صاحب قمری مرحوم کے شاگرد شاہو	
وہ پر فضائی نور کل نظم شتری گلشن میں فکر سال جہ ترتیب کی ہوئی	قابل یہ سیر چمن نو ہار ہو غنی نے دی صد کہ پہن نگار ہو
چھپا کیا خوب دیوان شتری کا دوانر دیکھ کر دل نے صدادی	کہ بیت خلد ہی ہر بیت جلی کل مرغوب کہہ تاریخ اسکی
موج چشمہ محاسن غیر معدودہ زلال نہر صفات محمود شمع نورالکین ریاست و نیک ذاتی روشن کن دودمان امارت و فرشتہ صفائی طلبہ رایت اقبال و ظفر شمع ایوان حشمت و فرالہ کوہ مست و شادمانی شاگرد جناب شایم سہوانی دولت لائزال سخن اغت و افتخار	
جناب راجہ کشن کمار صاحب قارا	

خواست از مرچ چمن تیر تیر دیوان مشتری	جست در معجم و لم بر طرز دیگر برتری
گفت فکر مشتری خوشتر از هزاره گفت	ماه تابان درون تو کار گفته مشتری
طبع دیوان مشتری گردید و دیگر	مژده دلنواز بر درج
خواستم سال و ہاتف غیبی	گفت آیتوب خاطر فصیح
محبوب ریختہ گولی کے عاشق صادق محمد سناہ علی صاحب الق	
طبع دیوان کا ہی شجرہ تا فلک	خوب نام مشتری ہوا وج پر
کیون نہ ہا تہ آئین مضامین بلند	ہاں مقام مشتری ہوا وج پر
کہنئی وہ تاریخ ہوز ہرہ پسند	احترام مشتری ہوا وج پر
ماہ نے نول دیکھے واثق کسا	کیا کلام مشتری ہوا وج پر
اسرار زبان دانی سے واقف و قائل معانی کے کاشف ششم	
عالی ہمتی و خولش نیستی کی اونٹے آبادی انا و حسیں حسا انصاحب ہاوی	
دیوان مشتری کا چہا پاکیا ہی ہے	کرتی نہیں ہر ہرہ و عوی براریکا
ہاوی نے سال چیری لکھا ہنول لگا	طبع ع طبع پایا دیوان مشتری کا
طباع دیوان پسندیدہ صغیر و کبیر خواجہ محمد وزیر صاحب وزیر	
مشتری کے کلام زیب کو	چشم حاسد سے حق رکھے محفوظ
عیسوی سن میں لکھد و تم بھی وزیر	اسکی تاریخ ہی لب محفوظ
منہج فصاحت و بلاغت خواجہ عبدالرؤف عشرت	
موتی ہن حرف اسکی ہر بیت سلگ	دیوان نہیں ہی بلکہ تکان جوہری
لیکھو یہ عجبہ میں تاریخ اسکی عشرت	لا مثل و بچیل یہ دیوان مشتری ہی





# اعلان خطبہ

الحمد لله والمنه له ان دون

نحو لاجل لب نظیر انتخاب من تعینات و تالیفات مستطیع  
 جان صاحب طو الف نامور لکھنؤ یعنی منتشرے مثال معروضہ خیال  
 دو دویم و یو اسر با جمال المعرفیہ سترائے خیال بحسن صحت تمام و سنی کلام  
 بشر زری کثیر نفیر مالش مصنفہ موصوفہ بار دویم سطح نامی گلزار محمدی واقع لکھنؤ چوک  
 زیر اکبری مرو ازہ میں طبع ہو کر یہ ناظرین ہوا امید کہ بغیر اجازت مصنفہ موصوفہ  
 کے کوئی صاحب سطح یا کتب اسکو قلمہ طبع کا فرما دین یا بیعوض نفع نقصانہ  
 اٹھا دین نہ حسب مشا و قانون عمل میر آویلا البتہ جرح یقین کو ضرر  
 بہ تمام لکھنؤ خاص قدیم مکان مصنفہ سے بذریعہ خط و کتابت  
 طالب فرما دین پیر رسولان بلاغ باشد و پس

المنیر  
 محمد زریک طبع گلزار محمدی  
 لکھنؤ چوک



۲۸۲  
۲۵

۸۹۱۵۵۱۲۱

This book is due on the date  
last stamped. A fine of 1 anna  
will be charged for each day the  
book is kept over time. .

۹۵۲

۸۹۱۵۵۱۴۲  
۴۵۲  
۲۸۲  
۲۵

تاریخ

Date		No.	